

بِسْمِ

جَدِیدِ

از قیمت

امام شناسی

ولایت (توحید و ولایت - تفسیر آیه ولایت)

تألیف

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله نفسه الزکیة

حسینی ظہرائی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ھ. ق.

امام شناسی: تألیف سید محمد حسین حسینی ظہرائی، - طہران: مؤسسۃ ترجمہ و نشر دورہ علوم و معارف اسلام، ۱۴۲۷ھ. ق.

۱۸ ج. - (دورہ علوم و معارف اسلام: ۲)

این مجموعہ شامل موضوعات عصمت درج ۱؛ آیات و روایات وارده در شأن امیرالمؤمنین و ائمہ معصومین علیہم السلام درج ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۳؛ فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیہ السلام درج ۲، ۴، ۱۱، ۱۲؛ ولایت درج ۱، ۵، ۱۰، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱؛ شیعہ درج ۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷؛ مکتب علمی امام جعفر صادق علیہ السلام درج ۱۶ و ۱۸، ۱۷؛ و صحیفہ سجادیہ درج ۱۵ می باشد.

کتابنامه بصورت زیر میس:

۱. امامت ۲. ولایت ۳. علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیہ السلام، ۲۳.

صل از هجرت - ۴۱ھ. ق. - فضیلت و مناقب ۴. شیعه امامیہ ۵. غدیر خم.

تف. عنوان. س. دست: علوم و معارف اسلام.

۲۹۷، ۴۵

BP۲۲۳

شابک معمولی ۶-۲۵-۷۲۲۷-۹۶۶۴ (جلد ۵) ISBN Paperback 964 - 7227 - 25 - 6 (VOL. 5)
شابک زرکوب ۹-۱۵-۷۲۲۷-۹۶۶۴ (جلد ۵) ISBN Hardcover 964 - 7227 - 15 - 9 (VOL. 5)
شابک معمولی ۷-۰۲-۷۲۲۷-۹۶۶۴ (دورہ ۱۸ جلدی) ISBN 964 - 7227 - 02 - 7 (18 VOL. SET)
شابک زرکوب ۸-۰۷-۷۲۲۷-۹۶۶۴ (دورہ ۱۸ جلدی) ISBN 964 - 7227 - 07 - 8 (18 VOL. SET)

دورہ علوم و معارف اسلام (۲)

امام شناسی جلد پنجم

تألیف: حضرت علامہ آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی ظہرائی رحمۃ اللہ علیہ

طبع پنجم: محرم الحرام ۱۴۲۷ هجری قمری

تعداد: ۱۷۰۰ نسخه

چاپ: شقایق: صحافی: حبیب

ناشر: انتشارات مؤسسۃ ترجمہ و نشر دورہ علوم و معارف اسلام - مشهد مقدس

صندوق پستی: ۹۱۳۷۵/۳۵۵۹

این کتاب تحت اشراف «مؤسسۃ ترجمہ و نشر دورہ علوم و معارف اسلام»

از تألیفات حضرت علامہ آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی ظہرائی

بطبع رسیده و کلیتہ حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسہ می باشد.

هُوَ الْعَزِيزُ

إمام شناسی

بحث های تفسیری، فلسفی، روایی، تاریخی، اجتماعی

در باره امامت و ولایت بطور کلی

و در باره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب

و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص

در سحای استدلالی علمی فقہناز قرآن کریم

و روایات وارده از خاصه و عامه؛ و با بحث علمی نقدی

پیرامون ولایت

لمؤلفه الحقیق:

سید محمد حسین حسینی اهرانی

عفی عنہ

هُرَّ الْعِلْمِ
دررہٴ علوم و معارف اسلام

جلد پنجم

از قسمت

امام شناسی

شامل مطالب :

- ۱ - تحقیق لغوی و اصطلاحی معنای ولایت
- ۲ - کیفیت وصول به مرتبہٴ ولایت
- ۳ - ولایت تکوینی و تشریحی رسول و امامان علیہم السلام
- ۴ - اتحاد مسئلہٴ ولایت و مسئلہٴ فرجید؛ و ضرورت آن برای
توام عالم
- ۵ - ولایت مطلقہٴ حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیہ السلام
(تفسیر آیه: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ**
وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ هُمْ رَاكِعُونَ)

درس شخصت و یکم
تا درس هفتاد و پنجم

فہرست

أهم مطالب و عناوين برگزیده

جلد پنجم امام شناسی (ولایت)

۱- تحقیق معنای لغوی و اصطلاحی ولایت و اقسام آن (ولایت تکوینی و تشریحی)

۲- پیمودن طریق ولایت منتهی بر چشم پوشی از همه چیز جز خداست

۳- مراتب ولایت از فناء در أفعال و مقامات و حالات الهیه و آیات و روایات وارده در این زمینه

۴- حالات اولیاء خدا در منازل سلوک تا فناء فی الله

۵- صفات و مقامات اولیاء خدا

۶- ولایت کلیه و مطلقه الهیه و نقش آن در قوس نزول و صعود

۷- انسان کامل متحقق به ولایت مطلقه خداست

۸- ولایت مطلقه امیرالمؤمنین علیه السلام

۹- کجاست فلاسفه بزرگ و عرفاء عابدین را اسلام درباره انسان کامل

۱۰- ولایت عین توحید بوده و برای قوه علمه ضروری است

۱۱- ولایت ولی خدا همچون صورت و نقش ولایت کلیه الهیه است

۱۲- تحقیق پیرامون حدیث سلسله الذهب درباره ولایت

۱۳- انحرافات عقیدتی فرقه و هابیه در توحید و طائفه شیخیه در قائل شدن

به وجود استقلالی برای امام

۱۴- تفسیر آیه ولایت: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ**

يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رُكُوعُونَ

فهرست امام‌شناسی

۹-۳۳	درس شصت و یکم و شصت و دوم
	تفسیر آیه «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا»
۹	تحقیق معنای لغوی ولایت
۲۲	بیان استاد علامه طباطبائی قُدَسَ سِرُّهُ در معنای ولایت
۳۷-۶۹	درس شصت و سوم و شصت و چهارم
	تفسیر آیه «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخْوَفُ عَلَيْهِمْ وَلَا يَجْرَتُونَ»
۳۷	کیفیت ارتباط ولایتی خداوند با مؤمن
۴۲	پیمودن طریق ولایت مبتنی بر چشم‌پوشی از همه چیز جز خداست.
۴۶	عارفان حق، ذات خداوند را عبادت می‌کنند
۴۸	صفات و مقامات اولیای خدا
۵۳	تفسیر آیه نور، و نور خاص اولیای الهی
۵۷	آیات وارده در توحید افعالی اولیای خدا
۶۰	آیات و روایات وارد در فناء در اوصاف الهی
۶۶	حالات اولیای خدا در منازل سلوک تا فناء فی الله
۶۸	روایت معراجیه «یا أحمد» در آثار سلوک به ولایت
۷۲-۱۲۲	درس شصت و پنجم تا شصت و هفتم
	تفسیر آیه «الَّذِينَ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ...»
۷۴	معنای توحید خداوند متعال
۷۸	حضرت حق در موجودات تجلی دارد
۸۰	اختلاف ولایت خدا در موجودات به حسب مراتب وجود است
۸۲	سیر انسان در مراتب مختلف ولایت
۸۴	انسان کامل متحقق به ولایت مطلقه خداست
۸۶	ولایت مطلقه امیرالمؤمنین علیه السلام
۸۷	شرح کلام ابن‌سینا در مقامات اهل عرفان بالله

- ۹۱ شرح قیصری بر گفتار ابن عربی درباره انسان کامل
- ۹۳ گفتار شیخ عبدالکریم جیلی درباره انسان کامل
- ۹۵ گفتار حکیم سبزواری راجع به انسان کامل
- ۹۹ اشاره‌ای به کلمات صدرالمتألهین قُدَسَ سِرُّهُ درباره انسان کامل
- ۱۰۰ اشعار ابن‌فارض در تحقق اسماء و صفات الهی در انسان کامل
- ۱۰۶ در لوازم و آثار ولایت کَلْبَهُ که فناء مطلق است
- ۱۰۸ بیان استاد علامه طباطبائی رضوان‌الله علیه در ولایت ائمه علیهم‌السلام
- ۱۱۴ در معنای ولایت تکوینی و تشریحی
- ۱۱۵ داستان ازدواج زینب با زیدبن حارثه
- ۱۲۲ عناد و کتمان عامه نسبت به فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۱۹۵-۱۲۵

درس شصت و هشتم تا هفتاد و یکم

تفسیر آیه «إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّتِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ»

- ۱۲۵ آیات داله بر انحصار ولایت در خداوند عزوجل
- ۱۲۸ ولایت عین توحید بوده و برای قوام عالم ضروری است
- ۱۲۹ ولایت ولی خدا همچون صورت و نقش ولایت کَلْبَهُ الهیه است
- ۱۳۳ حدیث سلسله الذهب در باره ولایت
- ۱۳۶ حدیث سلسله الذهب بنا به نقل قدمای اصحاب
- ۱۴۰ تحقیق پیرامون حدیث سلسله الذهب
- ۱۴۲ انحراف فرقه وهابیه در توحید ذات الهی
- ۱۴۷ مذهب وهابیه ملازم انکار صریح آیات قرآن است
- ۱۴۹ گفتگوی مؤلف با برخی علمای اهل سنت در مسجد الحرام
- ۱۵۳ وهابیه قائل به جسمانیت خداوند هستند
- ۱۵۶ گفتار ابن حجر راجع به سخافت شخصیت و آراء ابن تیمیه
- ۱۵۸ گفتار علما و مورخین راجع به ابن تیمیه
- ۱۶۲ گفتار علمای عامه در کفر ابن تیمیه
- ۱۶۵ عقائد پیروان محمده بن عبدالوهاب
- ۱۷۰ الفاظ برای معانی عامه وضع شده‌اند
- ۱۷۲ گمراهی وهابیه در فهم حقایق قرآنی
- ۱۷۳ وهابیه تنها معانی ظاهری آیات قرآن را می‌فهمد
- ۱۷۷ انحرافات عقیدتی شیخیه
- ۱۸۰ لازمه کلام شیخیه وجود استقلال برای امام است

- ۱۸۲ غایت عشق به حضرت ولی عصر، معرفت به حقیقت آن حضرت است نه تشرف به حضور مادی ایشان
- ۱۸۳ کج‌فکری شیخ احمد احساسی بنیادگزار طایفه شیخیه
- ۱۸۶ واقعیت تشیع مبنی بر درایت است نه مجرد روایت
- ۱۸۸ فهم کلام امام نیاز به عقل و درایت دارد
- ۱۹۰ لقاء امام زمان علیه‌السلام را برای کشف ولایت و لقاء خدا باید خواست

تفسیر آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»

- ۲۰۴ روایات وارده در تفسیر آیه ولایت
- ۲۰۹ اشعار شعرای صدراسلام راجع به صدقه دادن انگشتی
- ۲۱۸ شأن نزول آیه تطهیر در تفسیر ابوالفتح
- ۲۲۰ بیان تفسیر ثعلبی در شأن نزول آیه ولایت
- ۲۲۲ داستان صدقه دادن انگشتی مورد قبول مفسرین و محدثین است
- ۲۲۴ روایات عاقه درباره داستان اعطاء خاتم
- ۲۳۰ نامه عمروعاص به معاویه درباره داستان خاتم
- ۲۳۴ روایات خاصه در آیه ولایت و داستان خاتم
- ۲۴۰ روایت و بیان حضرت هادی علیه السلام در آیه ولایت
- ۲۴۲ احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام با منافقین به آیه ولایت
- ۲۴۴ احتجاج امیرالمؤمنین علیه السلام با مهاجرین و انصار به آیه ولایت
- ۲۴۸ بیان و تفسیر آیه ولایت
- ۲۵۲ شبهات فخررازی پیرامون آیه و رد بر آنها

درس شصت و یکم و شصت و دوم

تفسیر آیه

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا

درس شصت و یکم و شصت و دوم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ
لَعْنَةُ اللهِ عَلَى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ مِنَ الْاَنِّ اِلَى
قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ؛ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا.^۱

«آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد که اوست حق؛ و اوست پاداش و

مزد اختیار شده؛ و اوست عاقبت اختیار شده و پسندیده».

کلمه ولایت که مصدر است و یا اسم مصدر، با بسیاری از اشتقاقات آن
همچون: وَلِيٌّ، وَتَوَلَّى، وَوَالِيٌّ، وَأَوْلِيَاءٌ، وَمَوَالِيٌّ، وَمَوْلَى، وَتَوَلَّيْتُ وَغَيْرَهَا در
قرآن مجید وارد شده است.

حال باید دید معنای لغوی آن چیست؟ و سپس در تفسیر آیه مبارکه سخن

گفت.

اما معنای آن در لغت:

در «مصباح المنير» گوید: **الْوَالِيُّ**، مثل **فَلَسٌ**، به معنای قرب است؛ و در آن
دولغت است: **أَوَّلٌ** - **وَلِيَّةٌ يَلِيْمَةٌ** با دو کسره از باب **حَسِبَ يَحْسِبُ**؛ و **دَوْمٌ** از باب
وَعَدَّ يَعِدُّ، ولیکن لغت **دَوْمٌ** کمتر استعمال می شود. **وَوَلَّيْتُ عَلَى الصَّيْبِ وَالْمَرْأَةِ**،
یعنی من بر طفل وزن ولایت پیدا کردم؛ و فاعل آن **وَالِيٌّ** و جمع آن **وُلَاةٌ** آید؛ وزن و
طفل را **مَوْلَى عَمَلِيَّةٌ** گویند. و **وَلَايَةُ** با کسره و فتحه به معنای نصرت است؛

۱- سورة كهف: ۱۸- آية ۴۴.

وَأَسْتَوْلَىٰ عَلَيْهِ يَعْنَىٰ بِرِأْسِهِ غَالِبٌ شَدَّ وَ بِرِأْسِهِ تَمَكَّنَ يَأْتِ الخ.

و در «صِحاح اللُّغَةِ» گوید: **الْوَلِيُّ** به معنای قرب و نزدیک شدن است؛ گفته می‌شود: **تَبَاعَدَ بَعْدَ وَلِيٍّ**؛ یعنی بعد از نزدیکی دوری کرد؛ و **كُلُّ مِمَّا يَلِيكَ، أَيْ مِمَّا يَفَارِ بِكَ**؛ یعنی از آنچه که نزدیکتوست بخور. تا آنکه گوید: **وَلِيٌّ ضِدُّ دَشْمَنِ** است؛ و از همین معنی **تَوَلَّى** استعمال شده است؛ و **مَوَلَى** به آزاد کننده، و آزاد شده، و پسرعمو، و یاری کننده، و همسایه گویند؛ و **وَلِيٌّ** به داماد گویند؛ و **كُلُّ مَنْ وَلِيَ أَمْرًا وَاحِدًا فَهُوَ وَلِيُّهُ** یعنی هر کس امر کسی را متکفل گردد، و از عهده انجام آن برآید **وَلِيٌّ** او خواهد بود. و تا آنکه گوید:

وَوَلَايَتٌ با کسره و او به معنای سلطان است؛ و **وَلَايَتٌ** با کسره و با فتحه به معنای نصرت است؛ و سیبویه گفته است که: **وَلَايَتٌ** با فتحه مصدر است؛ و با کسره اسم مصدر است، مثل: **إِمَارَتٌ وَنِقَابَتٌ**؛ چون اسم است برای آن چیزی که تو بر آن ولایت داری؛ و چون بخواهند معنای مصدری را اراده کنند، فتحه می‌دهند.

و در «اقترب الموارد» گوید: **وَلَاةٌ وَوَلِيَّةٌ يَلِيهِ**، از باب **ضَرَبَ يَضْرِبُ وَحَسِبَ يَحْسِبُ** است؛ و اول آن قلیل الاستعمال است؛ و مصدر آن **وَلَّى** است؛ به معنای اینکه نزدیک شد، و گفته می‌شود: **جَلَسْتُ مِمَّا يَلِيهِ**؛ یعنی نشستم در جائیکه نزدیک اوست؛ و گفته می‌شود: **الْوَلِيُّ خُصُولُ الثَّانِي بَعْدَ الْأَوَّلِ مِنْ غَيْرِ فَضْلٍ** یعنی **وَلَّى** عبارت است از پیدایش چیز دوم به دنبال چیز اول بدون فاصله.

وَلَى الشَّيْءِ وَعَلَيْهِ وَوَلَايَةٌ؛ یعنی مالک امر آن شد. و بر آن قیام کرد. یا آنکه **وَلَايَتٌ** با فتح و کسر هر دو به معنای خِطَّة و امارت و سلطان است؛ و **وَلَى فُلَانًا وَعَلَيْهِ** به معنای اینست که او را یاری و نصرت نمود؛ و **وَلَى فُلَانًا وَوَلَايَةٌ**، به معنای اینست که او را دوست داشت؛ و **وَلَى الْمَلَدَةَ**، یعنی بر آن شهر تسلط پیدا کرد.

و **وَالِي** اسم فاعل است؛ و از این قبیل است: **وَالِي بَلَدٍ** یعنی شخص مسلط و حاکم بر شهر، به علت آنکه رشته تدبیر امور آن مرزو بوم را با امر کردن و نهی نمودن خویش، به دست ولایت خود می‌گیرد؛ و جمع آن **وَلَاةٌ** است. و **وَلَاءٌ** بر وزن **سَمَاءٌ** به معنای **مِلْكٌ وَ مَحَبَّةٌ وَ نُصْرَةٌ وَ قُرْبٌ وَ قَرَابَةٌ** آید.

و **وَلَاةٌ** با فتحه به معنای قرابت است و **وَلَايَةٌ** با فتحه مصدر است؛ و نیز به

شهرهائی گویند که والی بر آنجاها تسلط یافته است و جمع آن ولایات است.
 و ولایة با کسره به معنای خِطَه و امارت و سلطان است؛ و نام شهرهائی است که والی بر آنجا مسلط است و این معنای اصلی نیست؛ بلکه از مولدات است.
 و ولّی بروزن غنّی بارانی است که بعد از باران می ریزد؛ و یابارانی است که بعد از اولین باران فصل بهار می ریزد، جمع آن اولیة و منسوب به آن را ولوی گویند، و نیز به معنای مُجِب و صَدِیق و نصیر آید و جمع آن اولیاء می باشد؛ و در «مصباح» آمده است که: «ولّی بروزن فعیل به معنای فاعل است از ماده و لّیة، یعنی قیام به آن امر نمود؛ و از همین قبیل است: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا، و جمع آن اولیاء است؛ و ابن فارس گوید: كُلُّ مَنْ وَلِيَ امْرَأَةً فَهُوَ وَلِيُّهَا؛ یعنی هر کس متولی و متکفل انجام کار کسی شود، او ولی او خواهد بود؛ و نیز گاهی ولی برآزاد کننده (معتق)، و آزاد شده (معتق)، و پسرعمو، و یاری کننده، و حافظ نسب، و صدیق، اطلاق می شود؛ چه آنان مذکر باشند، و یا مؤنث؛ و در هر حال با همین صیغه به آنها ولی گویند؛ لیکن بعضی از اوقات مؤنث آن را با هاء تأنیث آورند؛ و گفته می شود: هِيَ وَلِيَّتُهُ، یعنی آن زن ولی است؛ و ابوزید گوید: من شنیدم بعضی از بنی عقیل می گفتند: هُنَّ وَلِيَّاتُ اللَّهِ وَ عَدَوَاتُ اللَّهِ وَ اَوْلِيَاؤُهُ وَ اَعْدَاؤُهُ؛ و نیز ولی به معنای مفعول در حق مطیع وارد شده است؛ و بنابراین گفته می شود: اَلْمُؤْمِنُ وَلِيُّ اللَّهِ».

و در «مجمع البحرین» گوید: اَوْلَى النَّاسِ بِاِبْرَاهِيمَ اَيْعَنِ اَحَقَّهُمْ بِهِ وَ اَقْرَبَهُمْ مِنْهُ، مِنَ الْوَلِيِّ؛ وَ هُوَ الْقُرْبُ؛ یعنی اَوْلَى النَّاسِ بِاِبْرَاهِيمَ معنایش احقیّت اوست به او، و نزدیکتر بودن اوست از سایر مردم به آنحضرت؛ زیرا از ماده و لّی است که به معنای قرب است.

و گفتار خداوند تعالی: هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ^۱، با فتحه است؛ به معنای ربوبیت؛ یعنی در آنروز همگی در تحت ولایت خدا در می آیند؛ و به او ایمان می آورند؛ و از آنچه در دنیا پرستیده اند بیزاری می جویند.

و ولایت با فتحه نیز به معنای نُصرت است؛ و با کسره، به معنای امارت است؛ زیرا مصدر ولّیت می باشد؛ و گفته شده است که: هر دو لغت به معنای دولت

۱-سوره آل عمران: ۳- آیه ۶۸.

۲-سوره کهف: ۱۸- آیه ۴۴.

است؛ ولیکن در «نهایه» گفته است: بافتحه به معنای محبت، و با کسره به معنای تولیت و سلطان است؛ و از ابن سگیت وارد شده است که ولأع با کسره نیز همین معنی را دارد.

وَلِئِي و ولای هر کسی را گویند که زمام امر دیگری را به دست خود گیرد، و عهده دار آن گردد.

و **وَلِئِي** به کسی گویند که: نُصرت و کمک از ناحیه اوست.

و **وَلِئِي** به کسی گویند که: تدبیر امور کند؛ و تمشیت به دست و به نظر او انجام گیرد؛ و بر این اصل گفته می شود: **فُلَانٌ وَلِئِي الْمَرْأَةِ** یعنی نکاح آن زن به صلاح دید و به نظر اوست.

و **وَلِئِي دَمٌ** به کسی گویند که حق مطالبه دینه را از قاتل و یا از زخم زنده دارد. و سلطان **وَلِئِي** امر رعیت است. و از همین باب است گفتار **كُمَيْتِ** شاعر در باره حضرت امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَامُ**:

وَبِعَمِّ وَلِئِي الْأُمْرِ بَعْدَ وَلِيَّهِ وَمُنْتَجَعُ التَّقْوَى وَبِعَمِّ الْمُقَرَّبِ
«امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب **عَلَيْهِ السَّلَامُ** خوب سلطان و کفیل امر امت بعد از سلطان و کفیل اولش رسول الله بوده است؛ و خوب نزدیک کننده امت به خداوند متعال است.»

و گفتار خداوند تعالی: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ** در حق علی بن ابیطالب **عَلَيْهِ السَّلَامُ** نازل شده است؛ و در این شأن نزول، مخالفین و مؤالفین اتفاق دارند که: چون آنحضرت در رکوع نمازش بود، و سائلی از آنحضرت چیزی خواست؛ او با انگشت خنصر دست راست خود، اشاره به سائل کرد. و سائل انگشتر را از انگشت خنصر او بیرون کرد و برای خود گرفت؛ و ثعلبی در تفسیر خود این شأن نزول را روایت کرده است.

و شیخ ابوعلی، در ضمن حدیث طویلی گفته است که: رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** به خدا عرض کرد: **اللَّهُمَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَبَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي، عَلِيًّا أَحِي، أَشُدُّ بِهِ ظَهْرِي** «بار پروردگار من، سینه مرا برای من بگشا، و امر مرا آسان گردان، و از اهل من علی را که برادر من است، وزیر من قرار بده، به واسطه او پشت

و کمر مرا محکم و قوی گردان».

ابوذر گوید: سوگند به خداوند که هنوز این سخن و این دعای رسول الله به پایان نرسیده بود، که جبرائیل عَلَيْهِ السَّلَامُ فرود آمد، و گفت: ای محمد! بخوان:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَآتَوْنَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.

و ابوعلی گفته است که معنای آیه اینست که: «آن کسیکه متولّی تدبیر شما گردد، و ولایت امور شما را عهده گیرد، خداوند است؛ و رسول خداوند است؛ و کسانی هستند که صفات آنان اینطور باشد که اقامه نماز کنند، و در حال رکوع نماز خود زکات بدهند».

ابوعلی گفته است که: جارالله^۱ گفته است که: در اینجا داستان به لفظ جمع آورده شده است، — و اگر چه سبب و علت در این قضیه شخص واحدی است — برای آنکه مردم در بجا آوردن چنین کاری رغبت کنند، و برای آنکه بیاگاهاند که سنجیه و طبیعت مؤمن، لازم است که تا این سرحدّ، کوشا برای احسان و کار نیکو باشد. و پس از آن ابوعلی گفته است که من می گویم: و بسیار در لغت مشهور است که برای تعظیم از شخص واحدی با لفظ جمع تعبیر می کنند؛ و بنابراین برای صیغه جمع آوردن، نیازی به استدلال جارالله نیست؛

و براین اساس، این آیه، از واضحتترین ادله برای صحت امامت بلا فصل علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است.

و چنین نقل شده است که جماعتی از اصحاب رسول خدا در مسجد مدینه، دور هم گرد آمدند، و بعضی به بعضی دیگر گفتند: اگر ما به این آیه کافر شویم، به سایر آیات قرآن هم کافر شده ایم! و اگر به این آیه ایمان آوریم، این آیه به همان متن و مفاد خود، ما را دعوت می کند، وَلَكِنَّا نَتَوَلَّى وَلَا نَطِيعُ عَلِيًّا فِيمَا أَمَرَ، فَتَزَلَّتْ: يَعْرِفُونَ زِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يَنْكِرُونَهَا.

«ولیکن ما ولایت علی را قبول می کنیم؛ و اما درباره آنچه او امر می کند، اطاعت او را نمی نمائیم؛ این آیه نازل شد: «نعمت خدا را می شناسند، و سپس آن نعمت را انکار می کنند».

۱ — جارالله، لقب زمخشری صاحب تفسیر معروف «کشاف» است.

و گفتار خداوند تعالی: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ^۱ از حضرت باقر علیه السلام است که این اولویت پیامبر، به مؤمنان از خود ایشان، در باره امر حکومت و امارت نازل شده است؛ و معنایش این می شود که: پیغمبر نسبت به مردم، سزاوارتر است به آنها از خود آنها به خودشان؛ و بنابراین اگر پیامبر نیاز پیدا کند، که غلام و مملوکی را از صاحبش بگیرد؛ و به کسی بدهد، که او بدان نیازمند است، جایز است بر او که چنین کاری را بکند.

و روی همین اصل روایت وار. آمده است که: النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوْلَىٰ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ وَكَذَا عَلِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنْ بَعْدِهِ.

«پیامبر سزاوارتر است به هر مؤمن از خود نفس آن مؤمن به خودش؛ و نیز علی بن ابیطالب پس از او چنین است».

و گفتار خداوند تعالی: لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلَّةِ^۲. «از برای خداوند ولی از جهت ذلت او نیست» ولی به کسی گویند که قائم مقام و جانشین شخص باشد در اموری که اختصاص به او دارد، و آن شخص به جهت عجز و ناتوانی قادر بر بجا آوردن آن امور نیست؛ مانند ولی طفل و ولی مجنون.

و بناءً علیهذا هر کس که ولی دارد، نیازمند به اوست؛ و چون خداوند غنی و بی نیاز است، محال است که دارای ولی باشد؛ و همچنین اگر آن ولی هم نیازمند به خدا باشد، در اینجا دور لازم می آید؛ و اگر نیازمند نباشد شریک او خواهد بود؛ و هر دو صورت محال است.

و گفتار خداوند تعالی: أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^۳. «تو ولی من هستی، در دنیا و آخرت» یعنی تو ولایت امر مرا در دنیا و آخرت به دست داری، و تو قیام به آن می کنی.

و گفتار خداوند تعالی: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ^۴ «خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده اند، آنان را از ظلمات به نور داخل می کند»؛

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: يَعْنِي مِنَ الظُّلُمَاتِ الذُّنُوبَ إِلَى نُورِ التَّوْبَةِ

۳- سورة يوسف: ۱۲- آیه ۱۰۱.

۱- سورة احزاب: ۳۳- آیه ۶.

۴- سورة بقره: ۲- آیه ۲۵۷.

۲- سورة اسراء: ۱۷- آیه ۱۱۱.

وَالْمَغْفِرَةَ لِبُلُوْبَاتِهِمْ كُلَّ اِمَامٍ عَادِلٍ مِّنَ اللّٰهِ.

«از تارکیکهای گناهان خداوند آنان را داخل در نور توبه می کند، و داخل در نور غفران می نماید؛ به جهت آنکه ایشان ولایت هر امام عادل را از جانب خداوند برعهده دارند».

وَالَّذِينَ كَفَرُوا اَوْلِيَاٰهُمْ الطَّاغُوْتُ يُخْرِجُوْنَهُمْ مِّنَ النُّوْرِ اِلَى الظُّلُمَاتِ.

«وکسانی که کافر شده اند، اولیای ایشان طاغوت است، که آنان را از نور به دورن تاریکی ها می برد»؛

«ومراد از این آیه آنستکه: آنان بر نور اسلام بوده اند، همینکه ولایت هر امام جائری را چون از جانب خدا نیست برعهده گیرند، به واسطه این ولایت از نور اسلام به ظلمات کفر داخل می شوند، و بنابراین خداوند آتش را برای آنان واجب گردانیده است که با کافران بسوزند».

و در «نهایه ابن اثیر» گوید: از جمله اسماء خداوند تعالی ولی است؛ یعنی ناصر و یاری کننده؛ و گفته شده است، که معنای آن: متولی اداره امور عالم و خلایق است که به خداوند قیام دارند.

و از جمله اسماء خداوند، ولی است؛ و آن به معنای مالک جمیع اشیاء و تصرف کننده در آنهاست؛ و گویا که ولایت اشعار به تدبیر و قدرت و فعل دارد؛ و تا وقتی که تدبیر و قدرت و فعل، با هم مجتمع نشوند، اسم ولی بر آن رها و آزاد نیست. تا آنکه گوید:

و لفظ **مَوْلٰی** در حدیث بسیار آمده است: و آن اسمی است که بر جماعت کثیری گفته می شود: و آن عبارت است از **رَبِّی** (مربِّی و صاحب اختیار) و **مَالِک** (صاحب ملک) و **سَيِّد** (آقا و بزرگوار) و **مُنْعِم** (نعمت بخشنده) و **مُعْتِق** (آزاد کننده) و **ناصر** (یاری کننده) و **مُحِبِّ** (دوست دارنده) و **تَابِع** (پیروی کننده) و **جَار** (همسایه) و **ابنُ عَمِّ** (پسرعمو) و **خَلِیْف** (هم سوگند) و **عَقِیْد** (هم پیمان) و **صِیْهَر** (داماد) و **عَبْد** (غلام و بنده) و **مُعْتَق** (غلام یا کنیز آزاد شده) و **مُنْعَمٌ عَلَیْهِ** (نعمت بخشیده شده)، و بسیاری از این معانی در حدیث آمده است و بنابراین هر یک از این معانی به آنچه در آن حدیثی که وارد شده است، اقتضا دارد، نسبت به آن داده می شود. و هر کس که متصدی امری گردد، و یا قیام بر آن امر کند آن کس **مَوْلٰی** و

وَلِيَّ أَنْ أَمْرًا.

و مصدرهای این اسامی نیز گاهی مختلف می شود، و وِلَايَتٌ با فتحه در نَسَبٌ و نَضْرَتٌ و مُعْتَقٌ؛ و وِلَايَتٌ با کسره در اِمَارَتٌ و مُعْتَقٌ می آید، و مَوْلَاةٌ از فعل وَالَى الْقَوْمَ است؛ و از این لفظ حدیثی از رسول الله وارد شده است که: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاةً فَعَلَيْتُ مَوْلَاةً» «هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست». و لفظ مَوْلَى در این حدیث بر اکثر اسمائی که ذکر شد حمل می شود، و دلالت بر اکثر آن معانی دارد.

شافعی گفته است: مراد رسول الله از این وِلَاءٌ و وِلَاءٌ اسلام است، همچون گفتار خدای تعالی: ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ «و این بدین جهت است که خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده اند؛ و بتحقیق که برای کافران مولائی نیست».

و گفتار عمر به علی بن ابیطالب: أَصْبَحْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ، أُنَى وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ «حالت تو اینک چنانست که مولای هر مؤمنی هستی، یعنی ولّی هر مؤمنی هستی».

و در سبب این حدیث گفته شده است که اَسَامَةٌ به عَلِيٍّ گفت: لَسْتُ مَوْلَايَ، إِنَّمَا مَوْلَايَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ! فَقَالَ ﷺ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاةً فَعَلَيْتُ مَوْلَاةً.

«تو مولای من نیستی؛ و اینست و جز این نیست که مولای من رسول الله است؛ و حضرت رسول در جواب اَسَامَه گفتند: هر کس که من مولای او هستم پس عَلِيٌّ مولای اوست».

و زمخشری در «اساس البلاغه» نظیر همین گفتار را آورده است یعنی در باره لفظ وَلِيٌّ و وِلَاءٌ و وَلِيٌّ و مَوْلَى.

و در «تاج العروس» گوید: وَلِيٌّ معانی بسیاری دارد بعضی از آنها مُجِبٌ است؛ و آن ضدّ دشمن است؛ و آن اسم است از مادّة وَاوَاءٌ یعنی او را دوست داشت؛ و بعضی از آنها صَدِيقٌ است؛ و بعضی نَصِيرٌ است از مادّة وَاوَاءٌ یعنی یاری کرد او را.

(وَوَلِيَّ الشَّيْءِ وَ) وَلِيٌّ (عَلَيْهِ وَاوَاءٌ وَاوَاءٌ) با کسره و فتحه است؛ و یا آنکه با فتحه مصدر است؛ و با کسره اسم است مثل اِمَارَتٌ و نِقَابَتٌ؛ چون اسم است برای آن امری که متولّی آن شده ای، و بر انجام آن قیام نمودی. و بنابراین چون معنای مصدری را اراده کنند. فتحه می دهند؛ و بر این گفتار سیبویه تصریح کرده است.

و گفته شده است که: وِلَايَتٌ با کسره، حِطَّةٌ و اِمَارَتٌ است؛ و بر این گفتار،

در «مُحْكَم» تصریح کرده است همانند اِمَارَت؛ و ابن سِکِّت گفته است: وِلَايَت با کسره، به معنای سُلْطَان است.

و پس از آنکه همانطور که ذکر کردیم معانی مختلفی برای مَوْلَى می کند، می گوید: مَوْلَى و همچنین وَلَى: الَّذِي يَلِي عَلَيْكَ أَمْرًا؛ یعنی آن کسیکه به عنوان تَسَلُّط و برتری، اُمور تو را عهده دار و متکفل گردیده است. و مَوْلَى و وَلَى، هر دو به معنای واحد هستند؛ و از همین قسم است حدیثی که آمده است: أَيُّمَا أَمْرًا نَكَحْتُ بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا، و بعضی روایت کرده اند: بِغَيْرِ إِذْنِ وَلِيَّهَا.

و ابن سلام از یونس روایت کرده است که: إِنَّ الْمَوْلَى فِي الدِّينِ هُوَ الْوَلِيُّ؛ هر جا که در امور دینی لفظ مولى استعمال شود، مراد از آن وَلَى، و عهده دار و رئیس و متکفل آن امر است؛ بدلیل آنکه خداوند تعالی می فرماید: ذَلِكَ بَأْنِ اللَّهِ مَوْلَى الدِّينِ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ یعنی لَا وَلَى لَهُمْ. معنای آنکه کافران مولى ندارند، آنستکه وَلَى، و صاحب اختیار، در امور دین ندارند. و بر همین اساس، حدیث شریف آمده است که: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ؛ أَيُّ مَنْ كُنْتُ وَلِيَّةً، یعنی هر کس که من در امور دین او وَلَى و صاحب اختیار او هستم، عَلَى، وَلَى او و صاحب اختیار اوست.

تا آنکه گوید: و از جمله معانی وَلَى که در اسماء خداوند تعالی آمده است، یکی ناصر است؛ و گفته شده است: الْمَتَوْلَى لِأُمُورِ الْعَالَمِ الْقَائِمُ بِهَا؛ یعنی متولى و عهده دار و صاحب اختیار امور عالم است؛ و بر همه عالم قیام دارد؛ و بر آن امور متمکن است. و گفته شده است که معنای وَلَى در اینجا وَاَلَى است وَهُوَ مَالِكُ الْأَشْيَاءِ جَمِيعِهَا الْمُنْصَرَفُ فِيهَا. یعنی خداوند مالک همه چیزهاست بطور کلی؛ و تصرف کننده در آنهاست بطور عموم.

و ابن اثیر گفته است که: مثل آنکه وِلَايَت، دلالت بر تدبیر در امور، و قدرت بر آنها، و بجا آوردن آنها را دارد؛ و هنگامیکه این معانی سه گانه (تدبیر و قدرت و فعل) با یکدیگر مجتمع نشوند، اطلاق لفظ وَاَلَى در آنجا آزاد و رها نیست.

و وَلَى يَتِيمٍ، به کسی گویند که: اُمور یتیم را بر عهده گیرد، و او را کفالت کند؛ و وَلَى زَنْنٌ به کسی گویند که: امور نکاح او تحت نظرش باشد؛ و نگذارد که

آن زن بدون صلاحید او، مستبداً، خود، با رأی خود، به نکاح اقدام کند؛ و جمع ولّی، اولیّاء است.

ولّی یا فعیل است به معنای فاعل؛ یعنی کسی که طاعات او نسبت به خدا، بدون تخلّل عصیان و فاصله شدن گناه، پی در پی بوده باشد؛ و یابه معنای مفعول است، یعنی کسیکه فضل و احسان خداوندی پی در پی و بدون فاصله بر او ریزش نموده است.

و در «لسان العرب» آنچه را که مادر اینجناز «نهایه» ابن اثیر، واز «تاج العروس» آورده ایم، بعینه آورده است، و لذا از تکرار آن خودداری می کنیم.

و راغب اصفهانی در «مفردات» گوید: **الْوَلَاءُ وَالتَّوَالِي أَنْ يَخْضَلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حُضُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.**

«وَلَاءٌ وَتَوَالِي» به معنای آنستکه: دو چیز و یا بیشتر از آن طوری قرار گیرند و واقع شوند که بین آن دو چیز غیر از آنچه از خود آن دو چیز است نبوده باشد.

و بدین مناسبت از **وَلَاءٌ وَتَوَالِي** برای قرب مکانی و قرب نسبی و قرب دینی و قرب صداقت و دوستی و قرب نصرت و یاری و قرب اعتقاد استعاره می آورند.

و **وَلَايَتٌ** با کسره به معنای نصرت؛ و **وَلَايَتٌ** با فتحه به معنای متولّی شدن در امور است؛ و گفته شده است که **وَلَايَتٌ** و **وَلَايَتٌ** همانند **دِلَالَتٌ** و **دِلَالَتٌ** هستند، که حقیقت آن متولّی شدن بر امر است.

و **وَلِيٌّ** و **مَوْلَى** هر یک از آن دو در این معنی استعمال می شوند، و بنابراین در معنای فاعلی، **مَوْلَى** و در معنای مفعولی، **مَوْلَى** گفته می شود.

به مؤمن **وَلِيٌّ** الله گفته می شود؛ و لیکن **مَوْلَى** الله وارد نشده است؛ و گاهی گفته می شود؛ **اللهُ تَعَالَى وَوَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ وَمَوْلَاهُمْ** «خداوند متعال ولّی مؤمنان و مولای ایشان است».

اما از نوع اول (یعنی به معنای فاعل) این آیات است: ۱- **اللهُ وَوَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا** ۲- **إِنَّ وَوَلِيَّيَ اللهُ** ۳- **وَاللهُ وَوَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ**. ۴- **ذَلِكَ بِأَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا**. ۵- **نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ**. ۶- **وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى** ۷- **قُلْ يَا**

أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ ۸— وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ ۹— ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ.

۱— خداوند، ولیّ آنانست که ایمان آورده اند ۲— بدرستی که ولیّ من خداست ۳— و خدا ولیّ مؤمنان است ۴— و این بجهت آنست که خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده اند ۵— خداوند خوب مولائی و خوب یاری کننده ای است ۶— خود را در عصمت و مصونیت خدا درآوردید، زیرا که او مولای شماست، و خوب مولائی است. ۷— بگو (ای پیغمبر) ای کسانی که طریقهٔ یهودیت را اتخاذ کرده اید، اگر چنین می پندارید که شما اولیائی برای خدا هستید، غیر از مردم ۸— و اگر آن دوزن (عائشه و حفصه) بر علیه پیغمبر، معین و همکار هم گردند، پس بدرستی که، خداوند مولای پیغمبر است ۹— و سپس به سوی خداوند که مولای حقّ ایشانست باز گردانیده شدند. و والی که در گفتار خداوند آمده است: وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ «از برای ایشان غیر از خداوند هیچ والی نیست» به معنای ولیّ می باشد؛ یعنی ایشان غیر از خدا ولیّ ندارند.

و سپس راغب بسیاری از آیات قرآن را که در آنها نام ولیّ برده شده، و نفی ولایت از غیر خدا نموده است، و نهی از اتخاذ ولایت یهود و نصاری، و ولایت دشمنان خدا، و بسیاری از آیاتی را که در آنها مشتقات این ماده ذکر شده است، بیان کرده، و معنای مناسب آنها را ذکر کرده است.

بازی ما در اینجا آنچه لازم بود، از کتب لغت، دربارهٔ معنای ولایت و مشتقات آن آوردیم تا خبیر بصیر بر خصوصیات معانی و موارد استعمال آنها مطلع گردد؛ و با تدبیر و تأمل بدست آورد که: تمام این معانی مختلفی را که برای ولایت و ولیّ و مؤلّی و غیرها نموده اند—چنانکه در «تاج العروس» گوید: معانی ولیّ به بیست و یک قسم می رسد—همه و همه راجع به یک معنای واحد است، که آن اصل و ریشهٔ معنای ولایت است؛ و بقیهٔ معانی آن نیز با استعاره از آن معنی آورده شده است؛ و یا آنکه اصل معنای ولایت درهمگی این موارد استعمال محفوظ است؛ غایة الأمر به مناسبت جهتی از جهات، آن معنای اصل را با ضمیمهٔ خصوصیتی که در مورد استعمال در نظر گرفته اند ملاحظه نموده اند.

و اصل آن معنی همان معنائی است که راغب در «مفردات» نموده است؛ چنانکه در ماده وَلِيّ گوید:

الْوَلَاءُ وَالْوَالِيُّ أَنْ يَحْضَلَ شَيْئَانِ فَصَاعِدًا حُضُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.

«وَلَاءٌ وَوَالِيٌّ عبارت است از آنکه: دو چیز و یا بیشتر، طوری بشوند که بین آن دو چیز غیر از آن دونباشد» یعنی بین آن دو چیز، هیچگونه حجاب، و مانع، و فاصله، و جدائی، و غیریت، و بینونت، نباشد بطوریکه اگر فرض شود چیزی بین آن دو چیز وجود داشته باشد، از خود آنها باشد؛ نه از غیر آنها.

مثلاً مقام وحدانیت و یگانگی که بین بنده و پروردگارش پیدا شود، که هیچگونه حجاب و پرده‌ای در هیچیک از مراحل طبع، و مثال، و نفس، و روح، و سر، نبوده باشد، این را ولایت گویند.

و مقام یگانگی که بین حبیب و محبوب، و عاشق و معشوق، و ذاکر و مذکور، و طالب و مطلوب، پیدا شود بطوریکه ابداً جدائی بهیچ وجه من الوجوه نبوده باشد، آنرا ولایت نامند.

و براین اساس، خداوند تعالی، ولیّ همه موجودات است، بطور مطلق، در عالم تکوین؛ و همه موجودات نیز بدون استثناء تکویناً ولیّ خدا هستند؛ زیرا هیچ حجاب بین خداوند ربّ، و بین موجودات مربوب نیست مگر آنکه از خود آنهاست؛ و اما در عالم تشریح و عرفان، ولایت حقّ، اختصاص به کسانی دارد که از مراحل شرك خفی بطور کلی عبور کرده، و از همه حجابهای نفسانی گذشته، و در نقطه اصلی و حقیقت عبودیت قرار گرفته اند.

و بر همین میزان است که به هر يك از دو طرف نسبت اضافه، ولیّ می گویند؛ یعنی بینونت و غیریت بطور کلی از بین رفته است و هُو هُوْتٌ پدید آمده است.

اینست حقیقت ولایت؛ و از اینجا می بینیم که اولاً— در ولیّ به معنای مفعول تمام آثار و خصوصیات ولیّ به معنای فاعل مشهود می شود، و چون آئینه بدون مختصر خودنمائی، تمام چهره صاحب صورت را در خود منعکس می کند.

و ثانیاً— تمام مشتقاتی که از ولیّ شده است، و تمام معانی که برای آن ذکر

شده است، همه براین اساس و روی این میزان است؛ چون لازمه ولایت، قرب است، آنگاه قرب دارای انواع و اشکال مختلفی است، که در هر یک از مظاهر قرب و نزدیکی به تمام معنی الکلمه، آن حقیقت ولایت، با ملاحظه این خصوصیت، قرب ملاحظه شده است.

وعلیهذا صحیح نیست که بگوئیم: ولایت و ولی و موالی و سایر مشتقات آنها که در معانی مختلفه استعمال می‌شوند، به نحو اشتراك لفظی است، نه چنین نیست. بلکه به نحو اشتراك معنوی و استعمال لفظ در همان معنای واحد است، که بواسطه قرینه مقامیه و یامقالیه، یک نوع خصوصیت قرب و نزدیکی از آن معنای عام در نظر گرفته شده است؛ و اینگونه استعمال در همه موارد استعمال، حقیقت است.

و روی این گفتار، هر جا که لفظ ولایت، و یا ولی، و یا موالی، و غیر آنها را یافتیم، و قرینه ای بخصوص نبود که دلالت بر خصوص یکی از مصادیق آن کند؛ باید همان معنای کلی را بدون هیچ قیدی در نظر بگیریم و آنرا مراد و معنای لفظ بدانیم. مثلاً اگر گفته شد: ولایت از آن خداست باید گفت: مراد، معیت خداوند با همه موجودات است. و اگر گفته شود فلان کس به مقام ولایت رسیده است، باید گفت: مراد آنستکه در مراحل سیر و سلوک و عرفان و شهود الهی، به مرحله ای رسیده است که هیچ یک از حجب نفسانیه، بین او و حضرت حق نیستند، و تمام شوائب فرعونیت و ربوبیت در وجود او مضمحل گردیده، و به مقام عبودیت مطلقه و بندگی محضه حضرت حق — جل و عز — نائل گردیده است.

باری از این بیانی که نمودیم معلوم می‌شود که هر جا که ولایت و یا ولی استعمال می‌شود، یک نوع جنبه اتحاد و وحدتی بین دو چیز وجود دارد، که بر آن اصل این لفظ را می‌آورند؛ مثلاً نسبتی که بین مالک و مملوک است، و آن نسبت آن دورا بهم دوخته و پیوند زده است، لذا بهر یک از آنها ولی گویند. و نسبتی که بین آقا و غلام اوست چنین است، و نسبتی که بین منعم و منعم علیّه (نعمت دهنده و نعمت داده شده) موجود است، هر دو را تحت عنوان خاصی قرار داده است؛ و بهر یک از آن دو ولی گویند، و نسبتی که بین معتق و معتق (آقای آزاد کننده و بنده آزاد شده) موجود است، این عنوان را در پی آورد خود آورده است و نسبتی که بین دو نفر خلیف

(هم سوگند) و دو نفر عقید (هم عهد و هم پیمان) موجود است، و نسبتی که بین حَبِيبٌ وُ مَحَبَّتٌ است؛ و صِهْرٌ (داماد) را نیز وَلِيٌّ گویند چون بواسطهٔ قرابت و خویشاوندی که پیدا کرده است، در بسیاری از امور جزو خانواده محسوب می‌شود؛ و جَارٌ (همسایه) را وَلِيٌّ گویند، چون بواسطهٔ قرب مکانی، دارای احکام و احترامات خاصی شده است؛ و ابْنِ عَمِّ (پسر عمو) را وَلِيٌّ گویند، چون جزء افراد عاقله است، و دِیةٔ خطائی برعهدهٔ اوست؛ و نیز در بسیاری از موارد حکم برادر را دارد؛ و معین و یاور است.

و هر جا که قرینهٔ خاصی برای ارادهٔ یکی از این معانی بود، باید لفظ را حمل بر آن کنیم، و گرنه همان معنای ولایت عام بدون قرینه، متبادر به ذهن می‌گردد؛ و همان معنی مراد گویندهٔ کلام است.

و معلوم است که مالکیت در تدبیر، و تکفل در امور، و عهده دار شدن احکام و مسائل مولیٰ علیه، لازمه و نتیجهٔ حاصله از ولایت است، نه اصل حقیقت و معنای مطابقی آن؛ و هر جا که احیاناً اگر دیده شود ولایت را به حکومت و امارت و سلطان و مراقبت و پاسداری تفسیر کنند، تفسیر به لوازم معنی نموده‌اند، نه بیان معنای واقعی و حقیقی.

و بر همین وتیره. استاد گرامی ما: حضرت آیهٔ الحقّ و العرفان و سند العلم و الايقان مرحوم آیه الله طباطبائی **أفاض الله علينا من بركات نفسه وترته الشريفة** — در رسالهٔ «الولایة»^۱ و در تفسیر «المیزان» بیان فرموده‌اند. در رسالهٔ «ولایت» فرموده‌اند: **الْوَلَايَةُ هِيَ الْكَمَالُ الْأَخِيرُ الْحَقِيقِيُّ لِلْإِنْسَانِ وَإِنَّهَا الْعَرَضُ الْأَخِيرُ مِنْ تَشْرِيعِ الشَّرِيعَةِ الْحَقَّةِ الْإِلَهِيَّةِ.**

«ولایت، آخرین درجهٔ کمال انسان است؛ و آخرین منظور و مقصود از تشریح

۱ — از نفائس رسائل مؤلّفهٔ علامه است که مستقلاً تألیف شده است، و حقیر آن را با رسالهٔ نبوت و امامت که آن نیز مستقلاً تألیف شده است با هفت رسالهٔ دیگر که مجموعاً در یک مجلد تألیف شده است روی خط مؤلف نسخه برداری کرده، و همگی را در یک مجلد تجلید نموده‌ام. این رساله‌ها در زمان حیات آن فقید به طبع نرسید، ولیکن بعد از ارتحال ایشان رسالهٔ «ولایت» را فقط در ضمن یادنامه‌ای بنام: «یادنامهٔ مفسر کبیر استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی» از ص ۲۵۱ تا ص ۳۰۵ طبع نموده‌اند.

شریعت حَقُّهُ خداوندی است».

و در تفسیر فرموده اند: گرچه برای ولایت معانی بسیاری ذکر کرده اند، لَكِنَّ الْأَصْلَ فِي مَعْنَاهَا اِرْتِفَاعُ الْوَاسِطَةِ الْحَائِلَةِ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ بِحَيْثُ لَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا.

«ولیکن اصل در معنای آن، برداشته شدن واسطه ای است که بین دو چیز حائل شده باشد، بطوریکه بین آن دو چیز، غیر از آن دو چیز باقی نماند».

و سپس برای نزدیکی چیزی به چیز دیگری به انحاء وجوه قرب و نزدیکی استعاره آورده اند، همچون قرب نسبی، و قرب مکانی، و قرب منزلتی، و صداقت و غیر ذلك.

و به همین مناسبت برهریک از دو طرف ولایت، وَلِيّ گفته می شود؛ بِالْأَخْصَصِ به جهت آنکه هر یک از آن دو نسبت به دیگری حالتی را دارد که غیر آن ندارد. و بنابراین خداوند سبحانه وَلِيّ بنده مؤمن خود است، به علت آنکه، امور او را زیر نظر دارد، و شئون او را تدبیر می کند، و او را در صراط مستقیم هدایت می نماید، و او را در اموریکه سزاوار اوست، و یا سزاوار او نیست، امر می کند و نهی می نماید، و در دنیا و در آخرت او را نصرت و یاری می نماید.

و مؤمن حقیقی و واقعی نیز وَلِيّ پروردگارش می باشد، زیرا که خود را در اوامر و نواهی او تحت ولایت او درمی آورد؛ و نیز در جمع برکات معنویّه، از هدایت، و توفیق و تأیید، و تسدید، و آنچه در پی دارند، از مکرم داشتن به بهشت و مقام رضوان خدا، در تحت ولایت و پذیرش خداوند خود است.

و علیهذا برهر تقدیر، اولیای خدا، خصوص مؤمنان هستند، چون خداوند در حیات معنوی و زندگانی جاودانی، خود را وَلِيّ ایشان می شمرد، و می گوید: وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ^۱ «و خداوند ولی مؤمنان است».

اما چون در آیه ۶۲، از سوره ۱۰: یونس داریم: أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. «آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ گونه ترس و

۱- سوره آل عمران: ۳- ۶۸.

هیچگونه اندوه و حزنی نیست»؛

و به دنبال این آیه. آیه دیگری است، که در حکم تفسیر کلمه اولیاء الله می باشد؛ و آن اینست: **الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ**. «اولیاء خدا آن کسانی هستند که ایمان آورده اند، و در دنیا دارای استمرار صفت تقوی بوده اند».

لذا این دنباله نمی گذارد که لفظ اولیاء الله، شامل همه مؤمنان گردد؛ در حالیکه می بینیم در میان ایشان کسانی هستند که خداوند سبحانه درباره آنها می گوید: **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ!**
 «اکثریت این افرادی که به خداوند ایمان آورده اند مشرک هستند».

چونکه **الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ** می فهماند که آنان دارای ایمان و تقوی هستند؛ و قبل از زمان ایمانشان مدت مدیدی استمرار بر تقوی داشته اند؛ چون می گوید: **آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ**.

و این تعبیر به خوبی دلالت دارد بر آنکه قبل از تحقق این ایمان، مدتی بر تقوی مستمر بوده اند؛ و چون می دانیم که ایمان اولی آنان بدون تقوی بوده است؛ زیرا که یا آن ایمان با تقوی متقارب بوده، و یا قبل از آن بوده است، و بالأخص تقوی مستمر و دائمی؛ بنابراین مراد از این ایمان، مرتبه دیگری از مراتب ایمان، غیر از مرتبه اول است. و در جزء اول تفسیر در آیه ۱۳۰ از سوره بقره گذشت که: برای هر یک از عناوین ایمان و اسلام، و نیز برای هر یک از عناوین **شِرْكَ** و **كُفْرٍ**، مراتب مختلفی است، که بعضی بالاتر از بعضی دیگر است.

مرتبه اول از اسلام، جاری کردن شهادتین بر زبان و تسلیم ظاهری است؛ و به دنبال آن مرتبه اول از ایمان است؛ و آن اِذْعَان و اعتراف به مفاد شهادتین است اجمالاً از روی قلب، و پذیرش دل؛ و اگر چه هنوز به جمیع اعتقادات حقّه دینیّه سرایت نکرده باشد؛ و مؤمن به یکایک آنها اذعان ننموده باشد.

و بدین جهت ممکن است که بعضی از مراتب **شِرْكَ** با ایمان مجتمع گردند
 قال الله تعالی:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ.

و پیوسته و پی در پی، ایمان بنده پاک و صاف می گردد، و رشد و نمو می کند، تا آنکه مرتبه تسلیم بنده به حضرت حق سبحانه و تعالی شامل تمام چیزهائی می شود که بازگشتش به سوی خداست؛ و می دانیم که بازگشت همه چیز به سوی خداست.

و به هر مقدار که اسلام بالا رود، و درجه عالی تری بیابد، ایمان مناسب با آن درجه، اعتراف و اذعان به لوازم آن درجه می باشد و تا به سرحدی می رسد که بنده نسبت به پروردگار خود در مقام تسلیم، به حقیقت معنای ربوبیت و الوهیت او تسلیم می گردد، و بطور کلی، اعتراض و غضب از او بریده می شود؛ بدین قسم که در برابر هیچیک از اوامر خدا، از قضا و قدر، و احکام، در سخط و ناراحتی نمی باشد؛ و بهیچیک از اقسام اراده و اختیار خدا در باره او، اعتراض نمی کند، و مرتبه چنین ایمانی، یقین به خدا و یقین به تمام اموری است که راجع به خداست، و آن ایمانی است که دارای مرتبه کمال است؛ و با آن، بنده به تمام مراتب عبودیت خویش نائل آمده است.

قال الله تعالى: فَلَا وَرَثَكَ لَإِيُّمُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لِيَجْزِلُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا^۱.

«سوگند به پروردگار تو (ای پیامبر) که این مردم ایمان نمی آورند مگر آنکه در مشاجرات و مرافعاتی که بین آنها اتفاق می افتد، تو را به عنوان قاضی و حکم قرار دهند؛ و پس از آنکه حکم کردی، ابدأ در دل خود نسبت بدان حکم، گرچه بر علیه ایشان باشد، گرفتگی و ناراحتی نداشته باشند، و به تمام معنی الکلمه تسلیم باشند.»

و از آنچه بیان شد واضح می شود که مراد از ایمان در آئین آمَنُوا در تفسیر اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ همان مرتبه کامل از ایمان و یا مرتبه قرب به کمال است.

و از این گذشته، خداوند اولیاء الله را توصیف می کند به لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ «نه ترس و دهشتی دارند، و نه آنکه اندوه و غصه ای آنان را می گیرد».

و این قید به روشنی دلالت دارد که مراد از ایمان همان درجه عالی است که

با آن معنای عبودیت و مملوکیّت محضه برای بنده به حدّ تمامیت می رسد؛ زیرا بنده در این حال می بیند که قدرت و سلطنت و حکومت اختصاص به خدا دارد، و هیچ چیزی راجع به خود او نیست، تا آنکه از فقدانش محزون گردد، و یا از بیم فوت و عدم وصولش ترسناک شود.

و این به علت آنستکه ترس که به نفس عارض می شود، به واسطه متوقع بودن ضرری و منتظر بودن شری است که به او برسد؛ و غصه و اندوه که به نفس عارض می شود، به واسطه فقدان محبوب؛ و یا رسیدن به مکروهی است که از آن بیم دارد. و این در صورتی است که انسان برای خود ملکیتی ببیند، و یا حقّی رانسبت به آنچه از آن می ترسد و یا از فقدانش غصه می خورد، از فرزند و مال و جاه و اعتبار و غیر ذلک برای خود قابل شود؛ و اما در صورتیکه انسانی به هیچ وجه من الوجوه، علقه و تعلقی در خود نمی بیند؛ بنابراین از چه بترسد؟ و بر فقدان چه غصه دار شود؟

آن بنده مؤمنی که هر چیزی را ملکِ طَلَبِ خدا می بیند، بطوری که در آن ملکیت هیچ موجودی شریک نیست، و نمی تواند شریک باشد؛ او در نفس خود و برای خود ملکیتی و یا حقّی نسبت به هیچ چیز نمی بیند، تا از بیم عدم وصول در هراس افتد، و در فقدان آن در سوک ماتم و غصه بنشیند.

و این همان صفتی است که خداوند برای اولیای خود بیان می کند آنجا که می گوید:

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخُوفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.

و بناءً علیهذا این دسته از مردم که اولیای خدا هستند، از هیچ چیز ترس ندارند، و بر هیچ چیز غصه نمی خورند، نه در امور دنیا، و نه در امور آخرت، مگر آنچه را که خدا بخواهد، و می دانیم که خدا خواسته است که از پروردگارشان بترسند، و در برابر آنچه از کرامات خداوندی از آنان فوت شود محزون و اندوهگین شوند. و اینها همه از مراتب تسلیم برای خداوند است.

حضرت علامه رضوان الله علیه - پس از بحث بلیغی درباره اینک این عدم خوف و عدم حزن در دنیا برای اولیای خداست، و از قرآنی استفاده می شود که این صفات برای آنان در دنیا تحقق می یابد. و این آیه احوال آنها را در دنیا بیان می کند در پایان بحث می فرماید:

و این آیه دلالت دارد بر آنکه این اوصاف برای گروه مخصوصی از مؤمنان است که با غیر خودشان از سایر مؤمنان در مرتبه خاصی از ایمان امتیاز دارند؛ و برای عاقده مؤمنان نیست؛ و این دلالت از ناحیه همان جمله تفسیریّه: **الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ** با همان تقریری که ذکر شد استفاده می‌شود.

و بالجمله برداشته شدن خوف از غیر خدا، و غصه از اولیاء خدا، به معنای آن نیست که خیر و شر، و نفع و ضرر، و نجات و هلاکت، و سختی و راحتی، و لذت و درد، و نعمت و بلاء، در نزد ایشان یکسان است؛ و در قوای ادراکیه و احساسات ایشان متساوی است. این کلامی است که عقل انسانی بلکه شعور عام حیوانی آن را نمی‌پذیرد و قبول نمی‌کند، بلکه معنایش اینست که ایشان برای غیر خداوند به هیچ وجه استقلالی در تأثیر نمی‌بینند؛ و حکم و ملکیت و اراده و حکومت را منحصرأ در حق تعالی مشاهده می‌کنند؛ پس بنابراین نمی‌ترسند مگر از خدا، و از آنچیزی که خداوند دوست دارد و می‌خواهد که از آن بترسند؛ و اندوهناک نمی‌شوند مگر از چیزی که خداوند دوست دارد از آن اندوهناک شوند.

توحید کامل، حقیقت قدرت و ملکیت را در خداوند سبحانه و تعالی منحصر می‌کند؛ و بنابراین از برای غیر خدا استقلال در تأثیر باقی نمی‌ماند؛ تا بر اثر آن برای نفس، حبّ و بغض، و یا خوف و حزن، و یا فرح و آسف خوردن و غیر ذلک پیدا شود. و آن مؤمن راستینی که نور توحید الهی او را فرا گرفته است، می‌ترسد و غصه می‌خورد، و یا آنکه خوشایند دارد و ناخوشایند دارد بالله سبحانه و تعالی؛ یعنی همه چیزش با خدا و به سبب خدا و از خداست.

و در این صورت، تناقض بین گفتار ما: مؤمن حقیقی از هیچ چیز نمی‌ترسد مگر از خدا، و بین قول ما: او از بسیاری از چیزهایی که به وی ضرر می‌رساند می‌ترسد؛ و از بسیاری از اموری که ناپسند دارد می‌گریزد، از بین می‌رود. و این مطلب را خوب فهم کن.^۱

و در تفسیر «بیان السّعادة» نیز مجمل آن شرح و تفصیلی را که علامه بیان

۱- «تفسیر المیزان» ج ۱۱، ص ۸۹ تا ص ۹۳.

فرموده اند. در ذیل آیه: هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ راجع به معنای ولایت بیان می کند؛ و می گوید:

ولایت با فتحه، نصرت و تصرف و تربیت است؛ و با کسره، سلطنت و امارت است؛ و آیه شریفه به هردو گونه قرائت شده است. و لفظ هُنَالِكَ اسم اشاره است که به مکان اشاره می شود؛ و مراد از آن مرتبه خاصی از نفس است. که تشبیه به مکان شده است؛ یعنی در آن حالی که تمام آمال و آرزوهای نفس از غیر خداوند منقطع می گردد، برای نفس چنین مشاهده می شود که ولایت اختصاص به حضرت حق دارد، آن خداوندی که خود ظاهر شده است که او فقط حق است و لا غیر. و بنابراین ولایت او باقی و ولایت غیر او باطل است.

و بنابراین فائده توصیف به حقانیت خدا، در این ولایت، برای اشعار بدین جهت است که خداوند تبارک و تعالی در آن هنگام به حقانیت ظهور دارد؛ و غیر خدا به بطلان ظهور دارد!

اما خود عزّامه در تفسیر آیه وارده در مطلع گفتار که در سوره کهف آیه؛ واقع است:

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا.

«در آنجا ولایت اختصاص به خداوند دارد که حق است؛ و او بهترین

پاداش، و بهترین عاقبت است»؛

می فرماید: قرائت مشهور با فتحه او است؛ و با کسره نیز قرائت شده است؛ و

در هر دو صورت، معنی یکسان است.

و مفسرین چنین ذکر کرده اند که لفظ هُنَالِكَ اشاره است به معنای گفتار

خداوند: وَأَحِيطَ بِثَمَرِهِ «ثمرات و میوه های باغ آن مرد منکر خدا و منکر روز قیامت.

و متکی به نفس، مورد غضب خدا و تباهی و نابودی واقع گشت».

یعنی در آن موضع و یا در آن وقت که وقت هلاکت و ظهور ولایت خداست.

و ولایت را نیز به معنای نصرت و یاری گرفته اند؛ یعنی خداوند سبحانه و تعالی ناصر و

یاور انسان است. در وقتیکه بلایا و آفات از هر جانب به او روی آورد؛ و انسان

۱- «تفسیر بیان السعادة» طبع سنگی، ص ۴۳۸.

از جمیع اسباب منقطع گردد، و بریده شود؛ در آنحال یار و یاورى غیر از خدا ندارد. و این معنی فی حدّ نفسه، معنای خوبی است ولیکن مناسبتی با منظور و مقصود آیاتی که برای بیان آنها آمده است ندارد؛ زیرا منظور این است که بیان کند که امر فقط به دست خداست؛ آنهم تمام مراتب و درجاتش. و اینکه خداوند فقط، آفریدگار هر چیزی و مدبّر هر امری است؛ و از برای غیر خدا، غیر از توهم و تخیل سراب و هم و خیال چیزی نیست؛ و زینت داده شدن زندگی دنیوی برای غرض امتحان و اختیار است.

و اگر مطلب از همان قراری بود که مفسران بیان کرده اند، بهتر آن بود که در وقت توصیف خداوند، و در گفتارش: لِلَّهِ الْحَقُّ، به قوّت، و عزّت، و قدرت، و غلبه، و غیرها و صف آورده شود، نه آنکه به کلمه حقّ موصوف شود، که در مقابل باطل است.

و همچنین برای گفتارش که: خود خداوند، بهترین پاداش، و خودش، بهترین عاقبت است، وجه ظاهری و محمل نیکویی نبود.

و حقّ در مسئله آنست که بگوئیم — وَاللّٰهُ اعْلَمُ — ولایت به معنای مالکیت در تدبیر است؛ و این همان معنایی است که در سایر مشتقاتش ساری و جاری است؛ نظیر همین در گفتار خدای تعالی: اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ الْكَافِرُ.

یعنی در هنگام احاطه هلاکت، و ساقط شدن سلسله اسباب از تأثیر، و

۱- این آیات از آیه ۳۲ تا آیه ۴۳. از همین سوره کُهِف است؛ و إجمالاً مفادش آنستکه: مثالی خداوند می آورد، برای دو مردی که یکی از آنها باغی سرشاری از انگور و خرما داشت، که دارای میوه های گوناگون بوده، و نهرهای آب در آن جاری بود. و این مرد صاحب باغ به خود می بالید، و به کثرت مال و نفرت مغرور بود، و چنین می پنداشت که قیامتی برپا نمی شود، و این باغ هیچگاه دستخوش نابودی قرار نمی گیرد؛ و چنین می گفت. گر من هم فرضاً به سون پروردگارم بازگشت کنم، از این باغ بهتر در آنجا خواهم داشتم. رفیق و یارش به او پند و اندرز می داد، و هیچ سودمند واقع نشد تا آنکه ناگهان به امر خدا آن باغ تباه و ویران شد. و میوه اش دستخوش زوال و نابودی گشت. و آن مرد می گفت: ای وای بر من که چقدر برای این باغ مصرف کرده؟ وای کاش من برای خداوند، موثر دیگری را قائل نمی شدم و شرک نمی آوردم.

روشن شدن ناتوانی و عجز انسانی که برای خود استقلال و استغنائی می‌پنداشت، ولایت امر انسان و هر چیزی و هر ملکی برای خداست، و تدبیر این امور یکسره به دست خداست. چون اوست حق؛ و برای اوست تدبیر و تأثیر در امور بحسب واقع امر.

و اما غیر از خداوند، هرگونه اسبابی که در ظاهر به عنوان شریک برای خدا قرار داده می‌شود، و برای آنها تدبیر و تأثیر پنداشته می‌گردد، همگی باطل بوده، و آن اسباب هیچگونه ملکیتی در تأثیر ندارند، مگر آنچه را که خداوند بدانها اذن و اجازه دهد، و آن اثر را به آنها تملیک کند؛ و البته آن اسباب هیچ استقلالی ندارند مگر فقط نامی و اسمی بر آنها برده می‌شود، به حسب توهم و تخیل انسان مبتلای به قوه واهمه و خیال.

تمام اسباب فی حدّ نفسه باطل، و به خداوند سبحانه و تعالی حق می‌باشند، پس خداوند بذات خود حق است، و مستقل است، و غنی با لذات است.

و در این صورت چون خداوند را با غیر او از اسبابی که شرکاء در تأثیر برای او قرار داده می‌شوند قیاس کنیم — و البته خداوند برتر از قیاس است — خداوند پاداش و مزدش از آنها بهتر است؛ چون پروردگار نسبت به کسیکه به او بگردد و متدین به او باشد، ثواب و اجر حق می‌دهد؛ و آن اسباب نسبت به کسیکه به آنها بگردد و متدین گردد، و وابسته گردد، ثواب و پاداش باطل می‌دهند که البته باطل، زائل و نابود شدنی است، و دوام ندارد؛ و در عین حال آنها هم به اذن و اجازه خداست. و خداوند نیز از لحاظ عاقبت بهتر است، چون خداوند حق ثابت است، که فانی نمی‌شود، و زوال نمی‌پذیرد؛ و از اسماء جلال و جمال خود تغییر نمی‌یابد؛ و اما آن اسباب اموری است فانی و متغیر که خداوند برای امتحان انسان زینت زندگی دنیوی قرارداد است، که انسان درون تهی بدانها بگردد، و آنها را معبود و معشوق و مقصود خود داند، و دلش به آنها تعلق گیرد، تا آنکه دوران عمر و کتاب الهی به پایان رسد، و اجل زندگی فرا رسد، و خداوند در نهایت، زمین را پاک و خالی و بدون ثمرورزینی قرار می‌دهد.^۱

۱- «تفسیر المیزان» ج ۱۳، ص ۳۴۰ و ۳۴۱.

باید دانست که لفظ ولایت با کسره در این قرائت متعارف در قرآن کریم نیامده است؛ ولیکن ولایت با فتحه در دو مورد آمده است: یکی در همان آیه ای که در مطلع درس ذکر شد و تفسیرش بیان شد؛ و دیگری در آیه ۷۲ از سوره ۸: انفال:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَالَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

«آن کسانی که ایمان آورده اند، و هجرت کرده اند، و با مال های خود و جان های خود در راه خدا جهاد نموده اند؛ و همچنین آن کسانی که ایشان را مأوی داده و یاری کرده اند؛ هر یک از آنان در میان دو گروه، ولی بعضی دیگرند؛ و آن کسانی که ایمان آورده اند، ولیکن هجرت نکرده اند، آنان از ولایت مؤمنان هیچ بهره و نصیبی ندارند، مگر آنکه هجرت کنند؛ و اگر آن مؤمنان غیر مهاجر، از شما مؤمنان و مهاجران، طلب یاری و نصرت در امور دین نمودند؛ بر شما لازم است که ایشان را یاری کنید، مگر آنکه یاری شما بر علیه گروهی باشد که بین شما و آنها پیمان و میثاق و عهد عدم تعرض استوار گردیده است؛ و خداوند به آنچه بجا می آورید بیناست.»

مراد از این آیه از جمله الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا گروه اول از مهاجرین هستند که قبل از نزول این سوره هجرت کرده بودند؛ و مراد از جمله وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا انصار مدینه اند که پیامبر و مسلمین مهاجر را مأوی داده و یاری نموده اند؛ و در آن زمان مسلمانان منحصر به این دو گروه بوده اند، مگر جماعت اندکی که ایمان آورده بودند. ولیکن در مگه باقی مانده و هنوز مهاجرت ننموده بودند.

خداوند در این آیه، بین مهاجرین و انصار، و بین خود مهاجرین، و بین خود انصار، جعل ولایت نموده است. و این ولایت اعم از ولایت در میراث، و ولایت در نصرت، و ولایت در امان و مصونیت بودن است.

و بنابراین هر کافری که ایمان بیاورد و هجرت کند، در تمام این امور ولایتش نافذ است. و روی این کلام، بعضی از جمیع، ولی بعضی دیگر خواهند بود؛

هر مهاجری ولیّ هر مهاجری است؛ و هر انصاری ولیّ هر انصاری؛ و هر مهاجری ولیّ هر انصاری؛ و هر انصاری ولیّ هر مهاجری است.

و همانطور که علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - فرموده اند هیچگونه شاهدهی در آیه نیست که این ولایت را منحصرأً به عقد اخوت بین مهاجرین و انصار بدانیم، که بر اساس آن در بدو هجرت تا زمانی از یکدیگر ارث می برده اند؛ و سپس به آیه و **أُولُوا الْأَرْحَامِ** منسوخ گردیده است.^۱

و شاهد بر عمومیت معنای ولایت در این آیه، استثناء نصرت است؛ چون می فرماید: غیر مهاجرین هیچگونه ولایتی بر شما ندارند؛ مگر آنکه اگر از شما نصرت در امور دین طلبیدند، شما آنان را یاری کنید!

و علی کلّ تقدیر چون نمی توانیم ولایت را در این آیه به همان معنای واقعی و حقیقی عامّ خود که رفع حجاب کلی باشد بگیریم، ناچاریم به معنای عامّی که نزدیکتر به معنای واقعی باشد بگیریم؛ و آن در اینجا اعمّ از ولایت در ارث، و ولایت در نصرت، و ولایت در امن از ضرر و آسیب رسانیدن است.

و بالجمله نتیجه و ماحصل از بحث ما این شد که معنای واقعی و حقیقی ولایت، آنست که: دو چیز یا بیشتر از آن طوری بشوند که در بین آنها غیر از آنها چیزی نباشد؛ این معنای واقعی است، و سپس برای اقسام قُرب مکانی و یا قُرب نسبی و سایر صور قُرب استعاره آورده اند؛ این کلام راغب است؛ ولی استاد ما علامه - رضوان الله علیه - بعد از تأکید و اصرار بر صحّت این معنی در موارد عدیده، فرموده اند که: ظاهراً قُرب مکانی و قُرب کذایی و جِسی که از آن تعبیر به ولایت می شود، اولین چیزی است که انسان آن را در باره اجسام و مکانها و زمانها اعتبار کرد؛ و سپس برای قُرب معنوی استعاره آورد - به عکس گفتار راغب - چون محصل از بحث در احوال انسان بدوی و اولی، این نتیجه را می دهد که در اولین وهله انسان با محسوسات آشنا شده، و بدانها اشتغال داشته است؛ و این امر از زمان اشتغال انسان به تفکر در معقولات، و معانی، و صور مختلفه تأمل و تصرف و اعتبار آنها مقدم بوده است.^{۱۲}

۱ - «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۱۴۵.

۱ - «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۹.

و ما فعلاً درصدد اختلاف این دو جهت بیستیم؛ گرچه نظریه استاد مقرون به صحت، و دلیل تجربه و حس مؤید آنست، و لیکن بر هر دو تقدیر، معنای ولایت، واحد است؛ و آن عبارت است از رفع حجاب و پرده بین دو چیز بطوری که هیچ چیز در بین فاصله نباشد. و براین اساس هر جا گفته شود که خداوند ولایت دارد و خداوند ولی و مولی است، منظور آنست که تکویناً و تشریحاً بین ذات اقدس او، و تمام موجودات عالم امکان که مولی علیه او می‌باشند، هیچ واسطه و حجابی غیر از او نیست. و هیچ موجودی مستقلاً نمی‌تواند حاجب گردد؛ و واسطه در ربط و اتصال ذات او، و نور او، و صفات جمالیه و جلالیه او به موجودات شود.

هر حجاب و واسطه‌ای فرض شود، از خود اوست، نه از غیر او؛ و معنای مرآتی و آیتی، دارد نه استقلالی؛ و هر جابه نحو اطلاق و بدون قید و قرینه گفتیم: رسول الله ولی خداست؛ و علی ولی الله است، و ائمه اطهار دارای مقام ولایت هستند، و اولیاء الله می‌باشند، معنایش آنست که در مقام عرفان و شهود، به درجه‌ای رسیده‌اند که: بین آنها و بین پروردگارشان هیچ حجاب و فاصله‌ای نیست، که از غیر خود آنها و وجود و هستی خود آنها باشد؛ پس اگر حجابی باشد نفس هستی و وجود آنهاست که حجاب اقرب و واسطه فیض به موجودات هستند.

و این مسئله دیگر تفاوتی ندارد، چه در ولایت تکوینیّه باشد، یا تشریحیه. و به عبارت دیگر یا در ولایت حقه حقیقیّه باشد، و یا اعتباریه. زیرا که لازمه قرب واقعی و حقیقی — نه قرب مجازی و اعتباری — وساطت در فیض، و تدبیر امور و شئون عالم ماسوی است. و این امر، امر قهری و ضروری است که وجود اقدس آنان بدان رسیده است. و البته ولایت اعتباریه و تشریحیه نیز به دنبال ولایت حقیقیّه برای آنها آمده است.

و ما بحمد الله والممتة اینک که از بحث لغوی معنای ولایت فارغ شدیم، در کیفیت ولایت و آنحاء ولایت آن بزرگواران، در ضمن دروس عدیده‌ای بحث خواهیم نمود — ان شاء الله تعالی.

درس شصت و سوم و شصت و چهارم

تفسیر آیه

الْآنَ أُولِيَاءُ اللَّهِ لِأَخْوَفٍ عَلَيْهِمْ وَلَا أَلَمُ يَجْرُونَ

درس شصت و سوم و شصت و چهارم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ
وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَن
اِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ؛ وَاِلٰحَوْلٍ وَاِلٰقُوَّةٍ اِلَّا بِاللّٰهِ
العَلِیِّ الْعَظِیْمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا
يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللّٰهِ ذَلِكَ
هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ. ١

«آگاه باش که: هیچگونه ترس و وحشتی برای اولیای خدا نیست، و هیچوقت ایشان غصه دار و اندوهگین نمی شوند. اولیای خدا، آنانند که ایمان آورده اند، و قبل از آن اینچنین بوده اند که با تقوی عمل می کرده اند.

از برای آنان است بشارت در زندگی و حیات دنیا و در آخرت؛ هیچ گونه تغییر و تبدیلی برای کلمات خدا نیست؛ این است فوز و بهره یابی و پیروزی عظیم».

در این آیات به قرینه تفسیر اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ به جمله الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ؛ می یابیم که ولایت الهیه به مجرد ایمان بدوی تحقق نمی پذیرد؛ بلکه ایمانی است بعد از طی مدارج تقوی و عمل صالح؛ و بنابراین یک نوع ایمان قوی و شدیدی است که پس از ایمان اولی و پس از عمل بر طبق آن، و ملازمت تقوی و عمل صالح در مدت مدیدی حاصل می شود. در اثر ایمان و استدامه آن با عمل

صالح و تقوای الهی، تدریجاً ایمان قوی و قوی‌تر می‌گردد، تا رفته رفته حجاب‌های نفسانی که بین بنده و حضرت حق - جلّ و عزّ - وجود دارد، ضعیف می‌گردد؛ و تارها و رشته‌های علائق به مشتهیات مادی و افکار و هواجس جسمانی رقیق و نازل می‌گردد؛ تا کم کم در اثر مداومت بر آن، حجاب‌ها یکسره پاره می‌شود؛ و رشته‌های علائق به کلی گسیخته می‌گردد؛ و بین بنده و پروردگارش هیچ حجابی باقی نمی‌ماند. اینست معنای ولایت؛ و کیفیت ارتقاء به آن مرتبه إجمالاً.

در این صورت ولایت چون قائم به هر دو موضوع است: خداونده و بنده خدا؛ لذا در اینجا خداوند را ولیّ و مؤمن را هم ولیّ گویند؛ خداوند از نظر ربوبیت و فاعلیت؛ و بنده از نظر عبودیت و پذیرش، و قابلیت. و این است ولایت إلهیه؛ چون این رفع حجاب بین بنده و حضرت معبود واقع می‌شود.

در مقابل ولایت شیطان، که بین شخص متجاوز و معصیت کار و بین او، حجابی نمی‌ماند؛ و شیطان مدیر و مُدبّر و متصرف در امور او می‌شود؛ و هرگونه حجاب بین او و شیطان برداشته می‌شود؛ شیطان یکسره فاعل، و این مسکین، پیوسته قابل، شیطان ولیّ اوست. و او ولیّ شیطان است.

و البته این زیان بزرگی است که شیطان ولیّ کسی شود؛ و بواسطه یگانگی و اتحاد با او، صاحب تصرف در شئون او شود.

وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا.^۱

«وهرآنکه شیطان را برای خود به عنوان ولایت، ولیّ قرار دهد؛ و خداوند را ولیّ خود قرار ندهد؛ حقّاً که به زیان و خسران روشن و آشکاری دست آزیده است.»

قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَأَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ * فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنََّّهُم مُّهْتَدُونَ.^۲

«بگو (ای پیغمبر) پروردگار من امر به قسط و عدل نموده است؛ و اینکه صورت‌ها و چهره‌های خود را در نزد هر سجده گاهی بگذارید، اقامه سجده کنید، و

۱-سوره نساء: ۴-آیه ۱۱۹.

۲-سوره اعراف: ۷-آیه ۲۹ و ۳۰.

خدای را بخوانید بطوریکه دین و روش خود را از روی اخلاص صرفاً برای او قرار دهید! همچنانکه خداوند شما را از جایی ابتداءً آفرید؛ به همانجا شما بازگشت خواهید نمود!

گروهی را خداوند هدایت نمود؛ و گروهی برایشان گمراهی و ضلالت متحقق گشت؛ ایشان کسانی بودند که شیاطین را اولیای خود قرار دادند؛ و از ولایت خداوند، دوری جستند؛ و چنین می پنداشتند که آنها راه یافتگانند».

إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ.^۱

«بدرستی که ما حقاً شیاطین را برای کسانی که ایمان نمی آورند، ولی قرار

می دهیم».

شیطان دعوت به فحشاء، و منکرات، و خودنمایی، و استکبار، و شرک، و کفر می کند؛ و انسان را در گمراهی و ضلالت می برد؛ و وعده ثبات و دوام در عالم غرور می دهد؛ و از فقر و مصائب و مشکلات می ترساند؛ و لیکن خداوند، به غدل و داد، و معروف، و شایسته، و پسندیده، و توحید، و عرفان، و خدایینی، امر می کند و انسان را در این راه هدایت می کند؛ و وعده ثبات و دوام عالم آخرت، و بقاء، و لقاء الله، و فنای در اسماء حسنی و صفات علیا، و ذات مقدس و اقدس خود را می دهد؛ و از باطل، و پوچ، و غرور بیم می دهد و به دارالسلام و خانه سعادت دعوت می کند.

فَعَلَىٰ هٰذَا رَهِبَ اللَّهُ مَنِ اسْتَكْبَرَ بِرَأْيِهِ عَنِ اللَّهِ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكِبْرَ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَارِدِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ مِنَ الْبَيْتِ الْمُقَدَّسِ عِزَّةً وَكِبْرًا. وَارْتَدَّ عَنِ اللَّهِ وَلَئِنَّ آخِرَ دِينِهِمْ لَبَعِيدٌ مِّنْ آلِهِمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَمَنْ تَدْعُوا لَنَقُولَنَّ لَهُمْ إِيَاسِيًّا وَإِنَّ أَوْلِيَاءَ الْكُفْرَانِ لَكَثِيرٌ لَّا يَسْمَعُونَ دُعَاءَ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ هُمْ يُكْفَرُونَ. وَارْتَدَّ عَنِ اللَّهِ وَلَئِنَّ آخِرَ دِينِهِمْ لَبَعِيدٌ مِّنْ آلِهِمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَمَنْ تَدْعُوا لَنَقُولَنَّ لَهُمْ إِيَاسِيًّا وَإِنَّ أَوْلِيَاءَ الْكُفْرَانِ لَكَثِيرٌ لَّا يَسْمَعُونَ دُعَاءَ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ هُمْ يُكْفَرُونَ.

فَعَلَىٰ هٰذَا رَهِبَ اللَّهُ مَنِ اسْتَكْبَرَ بِرَأْيِهِ عَنِ اللَّهِ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكِبْرَ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَارِدِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ مِنَ الْبَيْتِ الْمُقَدَّسِ عِزَّةً وَكِبْرًا. وَارْتَدَّ عَنِ اللَّهِ وَلَئِنَّ آخِرَ دِينِهِمْ لَبَعِيدٌ مِّنْ آلِهِمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَمَنْ تَدْعُوا لَنَقُولَنَّ لَهُمْ إِيَاسِيًّا وَإِنَّ أَوْلِيَاءَ الْكُفْرَانِ لَكَثِيرٌ لَّا يَسْمَعُونَ دُعَاءَ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ هُمْ يُكْفَرُونَ.

صورت می گیرد.

چقدر خوب و عالی این آیه مبارکه، این حقیقت را مُبیین و روشن می سازد، که یگانه راه ولایت، ذکر خدا، و یاد خداست. و غفلت از یاد خدا و ذکر خدا موجب انغماردن وادی ضلالت است:

فَأَعْرِضْ عَمَّن تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۚ ذَٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ
مِنَ الْعِلْمِ ۗ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَن اهْتَدَىٰ.

«پس (ای پیغمبر) روی گردان و اعراض کن، از آن کسیکه از ذکر ما روی گردانیده است! و غیر از حیات و زندگی دنیا چیزی را نخواسته و اراده نموده است! اینست نهایت بلوغ علمی ایشان! بدرستی که پروردگار تو داناتر است به آن کسیکه از راه او گمراه گردیده است؛ و داناتر است به آن کسیکه در راه او، راه را یافته است.»
اولاً در این آیات می بینیم که: زندگانی پست، و غرور دنیوی، و انغماردن شهوات، و افکار باطله، و آراء کاسده را ملازم با اعراض از یاد خدا و ذکر خدا می داند.

و ثانیاً می فهماند که: نهایت بلوغ علمی بطور مطلق در این توقّفگاه نیست؛ بلکه این توقّفگاه نهایت بلوغ علمی و اندیشه فکری این کوته نظران است؛ و افرادی که به ذکر خدا پیوسته متذکّرند، نهایت بلوغ علمی آنان جای دیگر و در محلّ دیگری خواهد بود.

و ثالثاً می رساند که: این افراد، گمراه می باشند؛ و خداوند به گمراهان و گمگشتگان از راه او عالم و از احوال آنها مطلع است؛ و نیز می رساند که: غیر این دسته غافل از ذکر خدا، آن دسته که به ذکر خدا متوجهند، آنان راه یافتگانند؛ و خداوند به احوال ایشان نیز عالم است؛ و بنابر این به خوبی و روشنی، این آیه می رساند که: گمراهی از راه خدا در اثر غفلت از ذکر خدا؛ و راه یافتگی به راه خدا، در اثر ذکر خداست. پس ذکر خدا موجب سلوک و رسیدن به مقصود و مقام ولایت است.

و آیات سوره التکاثر نیز به خوبی می رساند که: توجه به کثرات این عالم، انسان را از لقاء محبوب، و از بهشت نعیم لقاء و ولایت محروم می کند؛ و بنابر این

رسیدن به نعیم ولایت، و وارد شدن در منزل امن و امان الهی که بدون هیچ حاجب و پرده ای در آن مقام امین متمکن گردد، متوقف بر نسیان کثرات این عالم است.

اَلْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ* حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ* كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ* ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ* كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ* ثُمَّ لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ.۱

«گرایش به کثرات، و توجه به تکاثر به طور مطلق، شما را از یاد خدا و راه خدا منصرف و منحرف کرد، تا وقتی که در آستانه مرگ واقع شده، و گورستان خود را در برابر دیدگان خود مشاهده کردید!

ابتدا چنین نیست که گرایش و اشتغال به کثرات برای شما مفید باشد! به زودی خواهید دانست!

و باز هم تأکیداً، ابتدا چنین نیست که گرایش به کثرات برای شما مفید باشد! به زودی خواهید دانست!

ابتدا چنین نیست! اگر شما به علم یقین می دانستید، و از حقیقت امر مطلع می شدید! هرآینه جحیم و آتش دوزخ را (که حقیقت توجه به کثرات، و باطن و واقعیت توجه به غیر خداست) می دیدید! و سپس آنرا به عین یقین در می یافتید! و می دیدید؛ و پس از آن شما از نعیم ولایت مورد سؤال و بازپرسی قرار می گرفتید».

ما به حول و قوه خدا در مجلد هشتم از «معادشناسی» در مجلس پنجاه و هشتم، به اثبات رسانیده ایم که مراد از نعیم مقام ولایت است؛ و هر جا که در قرآن کریم ذکری از نعیم و نعمت به میان آمده است، مراد ولایت است؛ و در این صورت می بینیم که در این آیات، تکاثر یعنی توجه به کثرات و زیاده طلبی را مطلقاً، چه در مال باشد، و یا فرزند، وزن، و یا در ملک و ضیعه، و یا در ملک و حکومت، و یا در علم و دانش مطلقاً، و یا در جاه و اعتبار، همه را ناشی از نسیان وحدت می داند؛ و بنابراین موجب ضلالت و گمراهی از مقصود و نعیم نعمت ولایت می گردد؛ و بالتبلیغه شخص مبتلای به این کثرات، مورد سؤال و بازپرسی از فقدان ولایت قرار

می گیرد؛ و بالملازمه نعیم یعنی ولایت و رفع حجاب دوئیّت، و بینونت، و رسیدن به مقام عبودیت محضه را متوقف بر نسیان کثرات، و دور ریختن عالم اعتبار و غرور و باطل و آراء و آمال و آرزوهای پوچ و بیهوده می داند؛ و معلوم است که نسیان کثرات جز با ذکر خدا غیر میسر بلکه غیر مقدور است؛ پس بنابراین ذکر خدا بطور مداوم موجب طلوع نور حقیقت و رسیدن به مقام امن و متکمن شدن در منزل ولایت است. و بالجمله حرکت کردن به سوی خداوند، و رفع حجاب های نفسانیه، بدون اعراض تام از دنیا و زخارف آن، و کسر صولت شهوات؛ و بریدن علاقه با عالم مجاز، و اعتبار، و مصلحت اندیشی های خیالی، و اعتباریات وهمی، و کسب همت عالی صورت نخواهد پذیرفت. قال الله سبحانه و تعالی:

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ
وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدَ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا
وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا.^۱

«و پیوسته جان واراده خود را با آنان که پروردگار خود را در صبحگاهان و شامگاهان می خوانند، و او را می جویند، نگاهدار؛ و با صبر و شکیبائی با آنان هماهنگ باش! و مبادا به جهت درخواست و اراده زینت های زندگانی دنیا از آنان چشم پیوشی و نگاه براندازی، و هیچگاه اطاعت مکن از کسیکه ما دل او را از یاد خود غافل نموده ایم؛ و در نتیجه پیوسته از هوای نفس خود پیروی می کند؛ و اموراتش تباه و فاسد و خراب می شود».

وآیه مبارکه: وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتَلًا.^۲

«و یکسره منقطع به سوی خدا باش! و از همه چیزها بپرو و بدو پیوند»؛

به این امر دلالت دارد که: عازم سفر حرم خدا باید از هر چیز جز خدا و جز رضای خدا چشم پیوشد؛ و راه اخلاص پیوید؛ و جز وجه خدا و رضای او هیچ نجوید؛ و گرنه به منزل مقصود نمی رسد.

۱-سوره کهف: ۱۸-۲۸

۲-سوره مزل: ۱۳-۱۶

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ ۳.

«بگو (ای پیامبر) اگر شما چنین هستید که خداوند را دوست می دارید؛ پس بنابراین باید از من پیروی کنید، تا خداوند نیز به شما محبت داشته باشد؛ و گناهان شما را بیامرزد.»

آمزش، گناه عبارت از رفع موانع طریق و آلودگیهای نفسانی است؛ که موجب چرک و کثافت بر روی دل می شود؛ و محبت خدا عبارت از جذبیه ای است که به سوی مؤمن می رسد؛ و پیوسته او را به سوی خدا می کشد.

باید دانست که عبادت بر سه قسم ممکن است واقع شود: اول، به جهت میل و طمع به بهشت؛ دوم، به جهت ترس از دوزخ؛ سوم، به جهت محبت به خداوند؛ تقریباً إِلَيْهِ وَابْتِغَاءً لِيُوجِّهَهُ؛ نه به جهت طمع و نه به جهت ترس. و سالکین الی الله که مقصدشان وصول به ولایت و محض عبودیت است حتماً باید عبادات بلکه تمام کارهای خود را به جهت سوم که عشق و محبت به خداوند تعالی است انجام دهند.

زیرا نهایت و غایت از دو قسم اول و دوم، یا رسیدن به راحتی و یا تخلص و دوری از عذاب و ناراحتی است. و بنابراین مقصد و مقصود رسیدن به مشتهای نفس است؛ و توجه به خداوند سبحانه برای حصول اشتهای نفسانی است. و در این صورت خداوند واسطه ای برای کامیابی و امیال نفسانی قرار گرفته است. و معلوم است که واسطه از جهت نفس و ساطت، مقصود اصلی نیست؛ بلکه مقصود عرضی و تبعی است؛ و علیهذا چنین عبادتی حقیقهً برای خدا نیست؛ بلکه برای وصول به مشتهای نفسانی است؛ ولیکن حق عبادت که برای حق است حقاً همان قسم سوم است، که طالبان ولایت بر آن وتیره تمشی دارند.

محمد بن یعقوب کلبینی، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن محبوب، از جمیل، از هارون بن خارجة، از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که: قَالَ: إِنَّ الْعِبَادَ ثَلَاثَةٌ: قَوْمٌ عَمِدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَوْفًا، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَقَوْمٌ عَمِدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ، فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ؛ وَقَوْمٌ عَمِدُوا اللَّهَ عَزَّ

وَجَلَّ حُبَّآ لَّهُ فَنِلَكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ؛ فَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ.

«عبادت کنندگان برسه گروه تقسیم می شوند: گروهی خداوند عزوجل را از روی ترس عبادت می کنند؛ این عبادت بندگان است؛ و گروهی خداوند تبارک و تعالی را از روی خواستن مزد و پاداش و ثواب عبادت می کنند، و این عبادت اجیران است؛ و گروهی خداوند عزوجل را از روی محبت عبادت می کنند، و این عبادت آزادگان است؛ و این با فضیلت ترین اقسام عبادت است».

و در «نهج البلاغه» وارد است: إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً، فَنِلَكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ؛ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً، فَنِلَكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَنِلَكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ.^۱

«دسته ای از مردم، خدای را از روی رغبت به ثواب و میل به پاداش عبادت می کنند؛ این عبادت تاجران است. و دسته ای از مردم خدای را از روی ترس عبادت می کنند؛ این عبادت بندگان است. و دسته ای از مردم خدای را از روی شکر عبادت می کنند؛ این عبادت آزادگان است».

صدوق در «خصال» با سند متصل خود از یونس بن ظبیان آورده است که قال: قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: إِنَّ النَّاسَ يَتَعَبَّدُونَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجُهٍ: فَطَبَقَةٌ يَتَعَبَّدُونَهُ رَغْبَةً فِي ثَوَابِهِ؛ فَنِلَكَ عِبَادَةُ الْحُرِّصَاءِ وَهُوَ الطَّمَعُ؛ وَآخَرُونَ يَتَعَبَّدُونَهُ فِرَاقًا مِنَ النَّارِ؛ فَنِلَكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَهِيَ الرَّهْبَةُ؛ وَلَكِنِّي أَعْبُدُهُ حُبَّآ لَّهُ عَزَّ وَجَلَّ؛ فَنِلَكَ عِبَادَةُ الْكِرَامِ وَهُوَ الْأَمْنُ؛ لِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَهُمْ مِنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ»، وَلِقَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ» فَمَنْ أَحَبَّ اللَّهَ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كَانَ مِنَ الْأَمِينِينَ.^۲

«حضرت جعفر بن محمد عليه السلام فرمودند: مردم خداوند عزوجل را برسه طریق عبادت می نمایند: يك طبقه از مردم خداوند را به جهت رغبت به ثواب و پاداش

۱- «اصول کافی» طبع حیدری. ج ۲. باب العبادة ص ۸۴.

۱- «نهج البلاغه» ج ۲، حکمت ۲۳۷.

۲- «خصال» باب الثلاثة طبع حروفی. ص ۱۸۸.

عبادت می کنند؛ و این عبادت حریصان است، که طمع دارند. و طبقه دیگر از مردم، خداوند را به جهت دوری از آتش عبادت می کنند؛ و این عبادت بندگان است که از روی ترس است.

ولیکن من خداوند را از روی محبت عبادت می کنم؛ و این عبادت کریمان است؛ و این مقام امن است.

زیرا که خداوند عزوجل می فرماید: «این طبقه از مردم در آن روز بازپسین و قیام قیامت از فزع در ایمنی هستند.» و نیز به علت آنکه خداوند عزوجل می فرماید: «(ای پیغمبر) بگو اگر شما مردم به خدا محبت دارید، باید از من پیروی کنید، تا خدا نیز به شما محبت داشته باشد؛ و گناهان شما را ببامزد.»

و بنابراین هرکس که خدا را دوست داشته باشد، خداوند عزوجل نیز او را دوست دارد؛ و هرکس که خدا او را دوست داشته باشد از اهل امن و امان خواهد بود. باری چون عبادت حقیقی، بدون توجه به خداوند غیر معقول است؛ بنابراین، پیوسته در اثر ازدیاد عبادت، زیادی توجه پیدا می شود؛ تا کم کم این توجهات متراکم شده؛ و برای نفس به صورت ملکه درمی آید؛ و مورت یقین و معرفت و شهود می شود. و این اصل کلی علاوه بر آنکه از آیات و روایات شواهد بسیاری دارد، اعتبار عقلی نیز مساعد آن است؛ چون محبت و اشتیاق به هر چیزی، موجب توجه و دلبستگی به آن چیز می گردد؛ و این توجه که نفس عمل است؛ آن اشتیاق و محبت را در دل پابرجا و ثابت می کند؛ و این ثبات که علم است. موجب تأکد ثبوت آن چیز در دل می گردد؛ و چون آن چیز مؤکداً در دل نشست، و به صورت ملکه درآمد، ظهوراتش پیدا می شود؛ و تمام آثار و خواصش پدیدار می گردد.

تا رفته رفته شخص عابد، و متوجه به محبوب حقیقی و معبود واقعی، پروردگارش را مشاهده می کند؛ و او را می شناسد و نیز خود را و تمام موجودات را به خدا و با خدا می شناسد؛ و در اینحال توجه عبادی به جای خود نشسته و در محل خود استقرار می یابد؛ زیرا که تا عبادت طوری نشود که معبود را مشهوداً و وجداناً و حضوراً ببیند، آن عبادت صورت تصویریه ای بیش نیست؛ و حق عبادت معبود نیست؛ زیرا که معبود او یک صورت فکریه و ذهنیه محدود است؛ و مطابق آن صورت نیز در خارج

متوهم و محدود است؛ و آن معبود حقیقی و مقصود اصلی نیست؛ آن غیر مقصود است.

البته اینگونه عبادت باید به هیچ وجه مورد قبول حق تعالی واقع نشود؛ ولیکن از فضل و رحمت، حق آنرا پذیرفته است.

وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا^۱.

«و اگر فضل و رحمت واسعه و زائده خداوند بر شما نبود هیچگاه یک نفر از شما پاک و پاکیزه نمی شد».

و اما عارفان به خدا و مقربان حریم مقدس او هیچگاه خدا را با مفهوم فکری و صورت تخیلی ذهنی عبادت نمی کنند؛ و هیچگاه مطابق خارجی همان مفهوم را نمی پرستند، بلکه عبادت آنان به ذات حقیقی و واقعی پروردگارشان جَلَّتْ عِزَّتُهُ تعلق می گیرد؛ و حضوراً و شهوداً خدا را می خوانند، سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ^۲. و راه وصول به این مطلب، تمکن ذکر خداست در دل.

فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا^۳.

«خداوند را یاد کنید، همچنانکه پدران خود را یاد می کنید! بلکه از یاد پدران خود نیز خداوند را بیشتر یاد کنید».

و این شهود و عرفان، دارای درجات و مراتب مختلفی است؛ و به هر درجه از آن متحقق گردد. به همان قدر معرفت حاصل می شود؛ مرتبه اول مشاهده توحید افعالی، و فناء در آن است؛ و مرتبه دوم مشاهده توحید اسمی، و فناء در آن، و مرتبه سوم مشاهده توحید ذاتی، و فناء در ذات اقدس حق تعالی است.

و کمال برای کسی صورت می پذیرد، که مراتب سه گانه فناء در باره او تحقق پیدا کرده باشد؛ و به عبارت دیگر در فعل و اسم و ذات حق، فائز شده باشد؛ و انسان در سیر خود به سوی حق تعالی باید از این سه مرحله عبور کند تا به مقام توحید مطلق نائل گردد.

۱- سوره نور: ۲۴- آیه ۲۱.

۲- سوره صافات: ۳۷- آیه ۱۶۰.

۳- سوره بقره: ۲- آیه ۲۰۰.

ولی مطلب قابل توجه اینجاست که انسان به هیچیک از این مراتب کمالیه خود نمی‌رسد مگر با فناء خود و با بقاء آن کمال در محل خود؛ چون فناء عبارت است از عبور از حدود عدمیه، نه از اصل وجود.

بنابراین در سیر الی‌الله، و حصول این مراتب از فناء، اصل الوجود باقی است؛ و عبور از درجات و مراتب می‌شود، تا از همه حدود بگذرد؛ و دیگر هیچ چیز نماند جز ذات اقدس وجود مطلق حق تعالی شأنه.

ولهذا انسان در هر مرحله‌ای از این مراحل، در مجرای جمیع انواع فیوضات مترشحه از آن مرتبه به مراتب پائین ترش، واقف می‌شود؛ و به آن آثار و خواص آن متحقق می‌گردد؛ تا به توحید ذاتی برسد؛ و دیگر از او هیچ اسم و رسمی باقی نماند **وَالْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ**. و بنابراین اولیای خدا در هر منزلی از منازل، و در هر مرحله‌ای از مراحل، به فیوضات آن منزل و مرحله متحقق‌اند، غایه الامر از آنها نیست؛ و از خداست.

و چون به سر منزل مقصود یعنی عبودیت مطلقه و محضه، و مقام ولایت، و ارتفاع همه حجابهای نفسانی و روحی رسند؛ و بین آنان و حضرت عبود هیچ حاجبی نباشد، که این مقام ولایت است در آنجا به همه اسماء و صفات حق مسمی و متصف می‌گردند. این است مقام اولیای حق سبحانه و تعالی.

بزرگان از اهل حکمت، در کتابهای خود فصلی در مقامات اولیاء آورده‌اند؛ و شیخ الرئیس در نمط‌نهم از «اشارات» بطور فی الجمله مبسوطی ذکر کرده است. اما چون منظور ما در این کتاب «امام‌شناسی» خصوص ولایت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین است. لهذا به مقدار کمی از آیات و روایات درباره آثار و صفات مطلق ولّی می‌آوریم. تا طبعاً حالات و صفات آن سروران روشن شود؛ و دیگر هر جا به آیه‌ای و یا به روایتی از فضائل و مناقب و کرامات و معجزات باهره آنان برخورد کردیم، با دیده تأمل ننگریم، زیرا حال آنها لازمه مقام آنهاست؛ و حال ما لازمه مقام ما.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیرشیر
اولیای خدا به جهت آنکه اسماءشان و رسومشان در ذات حق فانی شده است،

و بنابراین حقّ زمام امور آنان را به دست دارد، و در حقیقت، متجلی خداست، در مرآت و آئینه وجود ایشان، و ولایت امر آنها با حضرت حقّ است؛ فلهدا ابدأ ممکن نیست کسی به کمال نهائی و غائی آنان اطلاع حاصل کند.

زیرا که: **وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا**^۱.

«هیچکس نمی تواند با علم خود، به خداوند احاطه پیدا کند».

اولیای خدا چون به دریای وسیع و بی حدّ از رحمت، وجود، و وجود، رسیده اند؛ کمی و کاستی در آنان اثری ندارد؛ **لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**. نه بر احتمال و یا یقین از دست دادن چیزی در آینده، ترسناک می شوند؛ و نه بر فقدان چیزی در گذشته اندوهناک می گردند. اگر کسی يك ظرف آبی داشته باشد، از احتمال ریخته شدن آن و یا مقداری از آن در آینده می ترسد؛ و از ریخته شدن آن در گذشته غصه می خورد؛ زیرا که آب سرمایه وجودی اوست؛ و با فقدان آن حیات خود را در فقدان می بیند.

ولی اولیای خدا، در دریای رحمت نشسته؛ و در این اقیانوس بی کران شناورند؛ و در آبشخور رحمت و فیض وجود، متمکن، و در محلّ امان و اُمین مستقر می باشند؛ و در این صورت کجا متصوّر است که نسبت بدانها فقدان صدق کند، چه در گذشته و چه در آینده؟!

آیا اگر کسی آبی از دریا بردارد، از آب دریا کم می شود؟ و یا اگر مقداری آب به روی دریا بریزد، آب دریا اضافه می شود؟ ابدأ. حال و صفت اولیاء الله اینچنین است.

اولیای خدا، وجه خدا هستند؛ و بنابراین باقی هستند به بقای خدا.

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ^۲.

«آنچه در نزد شماست، فانی و خراب می شود؛ و آنچه در نزد خداست باقی

می ماند».

۱- سوره ضه: ۲۰- آیه ۱۱۰.

۲- سوره نحل: ۱۶- آیه ۹۶.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ۱.

«هر چیز هلاک شونده و از بین رونده است، جز وجه خدا».

وجه هر چیز عبارت‌ر است از آنچه که انسان به واسطه آن با آن مواجه می‌شود؛ و وجه اشیاء از آنها جدا و منفصل نیست؛ و بنابراین اولیای خدا که **وَجْهَ اللَّهِ** هستند، با گامهای صدق، و قدم‌های راستین خود، در **سُبُحَاتِ وَجْهِ** خدا متمکن، و در غمار انوار او مستهک اند؛ و از حیطة اعمال، خارج، و اختصاصی به زمان خاصی و یا مکان خاصی ندارند.

فَأَيُّمَّا تَوَلَّوْا فَنَسَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ۲.

«پس به هر جا روی آورید آنجا وجه خداست».

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ۳.

«تمام کسانی که بر روی زمین هستند، فانی هستند؛ و وجه پروردگار تو که دارای دو صفت جلال و جمال است، باقی می‌ماند».

تمام قاریان قرآن بر این اتفاق دارند که **ذُو الْجَلَالِ مَرْفُوعِ** است؛ و صفت وجه است، نه صفت رب.

و کسی نگوید: **صفتِ مقطوع** است به تقدیر **هُوَ**؛ زیرا در مقام توصیف وجه است؛ نه توصیف رب.

و شاهد بر این معنی آن است که در گفتار خدای تعالی: **تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ؛ وَتَسْبَحُ اسْمَ رَبِّكَ** در مقام بیان جمال و تقدیس اسم است؛ نه ذات رب.

و چون **اِکْرَام** به معنای همان جمال است، فلذا **جَلَال** و **اِکْرَام** در آیه شریفه، جامع صفات جمال و جلال است؛ و بنابراین هیچیک از صفات **عُلِّیا** و **أَسْمَاءِ حُسْنٰی** خداوند، از تحت این دو صفت بیرون نیست؛ و اولیای خدا که وجه خدا هستند و دارای صفت و اسم جمال و جلال، و جمیل و جلیل می‌باشند؛ دارای همه صفات و اسماء حضرت **حَقَّنَد**.

۱- سورة قصص: ۲۸- آیه ۸۸.

۲- سورة بقره: ۲- آیه ۱۱۵.

۳- سورة رحمن: ۵۵ آیه ۲۷.

اولیاء الله در این صفات و اسماء تمکّن دارند؛ و هیچ اسم و رسمی برای آنان نمانده است، مگر صفات و اسماء خدا. و حجاب برداشته شده؛ و علیهذا غیر از اسم وَجْهُ اللَّهِ که دارای دو نعت و ذو وصف جلال و اکرام با آنها و در آنهاست؛ چیزی نیست.

از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که فرمودند: لَيْسَ بَيْمَتُهُ وَبَيْنَ خَلْفِهِ حِجَابٌ إِلَّا خَلْفُهُ، فَقَدْ احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ، وَاسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُوٍّ - الْحَدِيثُ^۱.

«بین خداوند و بین مخلوقاتش هیچ حجابی نیست، مگر خود خلق؛ و بنابراین خداوند، در حجاب و پرده است؛ اما بدون حجاب پوشنده؛ و بدون پرده مخفی کننده و پنهان دارنده ای».

اولیاء خدا هیچ حجابی ندارند، مگر وجود مرآت و آیتی خودشان که ممکن اند و واجب نیستند؛ و البته هم می دانیم که وجود آنان ظَلَى وَتَبَعَى و مرآت و دارای معنای حرفی است.

و از همین بیان، روایت وارده در آمدن فرشتگان در وقت قبض روح ولی خدا، و آوردن نامه ای از جانب خدا و بشارت به بهشت روشن می شود که در آن نوشته است: مِنَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ إِلَى الْمَلِكِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ - الْحَدِيثُ^۲.

«این نامه ایست از پادشاه و سلطان زنده و قیوم موجودات؛ به سوی پادشاه و سلطان زنده و قیوم موجودات».

همانطور که گفته شد، اولیای خدا در مقام قرب واقعند؛ و در حجاب آفرینند؛ و خداوند آنان را از مقربان نامیده است؛ زیرا که آنان را با نام و علامت سابقین ذکر کرده، و سابقین را با خیرات نام برده است: وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ^۳ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ^۳.

۱- نسخه خطی رساله الولاية حضرت استاد آية الله فقيه علامه طباطبائي رضوان الله عليه، که

استنسخ شده به خط حقیق است. ص ۳۲

۲- عین مصدر، ص ۴۲.

۳- سورة واقعه: ۲۶ - یه ۱۰.

«و سابقین که سبقت گیرند گانند؛ البتّه ایشان مقرر بانند».

ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ ۱.

«و پس از آن ما کتاب را به میراث دادیم به آنان که اختیارشان نمودیم از بندگان خود؛ پس برخی از ایشان به نفس های خود ستم کردند؛ و بعضی به نحو اقتصاد و میانه روی سلوک دارند؛ و بعضی با اذن و اجازه خدا از سبقت گیرندگان به خیرات ستند».

خداوند آنان را از هرگونه شرك علمی و عملی، نفی کرده است؛ و از موقنان به آیات و از مشفقان از حضرت حق توصیف نموده است؛ و از سرعت کنندگان در خیرات، و سبقت گیرندگان به آن شمرده است.

**إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ ۖ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ *
وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ تَا آنکه گوید: أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ ۲.**

«و آن کسانی که از خوف و خشیت پروردگارشان در هراس و بیم هستند؛ و آن کسانی که به آیات پروردگارشان ایمان می آورند؛ و آن کسانی که برای پروردگارشان شریک قرار نمی دهند... ایشانند سرعت گیرندگان در خیرات؛ و ایشان در امر خیرات سبقت گیرندگان».

خداوند به مقرران وعده داده است که حجاب جهل رانسبت به عوالم غیب از روی قلوب آنها بردارد؛ و آنان را بر اسرار عالم علیین و مُلک و مَلَکوت مطلع گرداند.

**كَبِيرًا إِنَّ كِتَابَ الْأَنْبِيَاءِ لَفِي عِلِّيِّينَ * وَمَا أَذْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ * كِتَابٌ مَرْفُومٌ *
بَشَاهِدُهُ الْمُقَرَّرُونَ ۳.**

«(أبداً چنین نیست که مشرکان می پندارند؛ بدرستی که نامه عمل انبیا در

۱-سوره فاطر: ۳۵-آیه ۳۲.

۲-سوره مؤمنون: ۲۳-آیه ۵۷ تا ۶۱.

۳-سوره مطففین: ۸۳-آیه ۱۰ تا ۲۱.

عَلَّيُونُ است؛ و توجه می دانی که عَلَّيُونُ چیست؟ کتابی و نامه ای نوشته شده است؛ که در حضور مقرر بان درگاه الهی و در مشهد و منظر آنهاست».

خداوند وعده فرموده است که وجود آنان را تبدیل به حیات محض کند؛ و به آنان نور معنوی مرحمت کند تا با آن نور الهی در روی زمین مَشَى نمایند.

أَقَمَّنْ كَانَ مَيْتًا فَأُحْيِيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا.^۱

«آیا آن کسیکه مرده بوده است، پس ما او را زنده کردیم، و به او نوری دادیم که با آن نور در میان مردم راه برود؛ همانند کسی است که در ظلمات است، و از آنجا خارج نیست؟».

اولیای خدا دارای نور الهی هستند، که با آن نور در بین مردم بوده و در معاشرت و مخالطه با حواس و قوای ربانیه می باشند، که بین جهل و علم، و باطل و حق، و سعادت و شقاوت، و الهامات رحمانیه و خاطرات شیطانیه فرق گذاشته، و آنها را از هم جدا می نمایند.

خداوند چنین بیان کرده است که این نور، روح است و دارای فهم و عقل است، و بدان وسیله راه هدایت بندگانی که خداوند بخواهد معین می شود:

وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا.^۲

«واین چنین است (ای پیامبر) که ما روحی را از امر خودمان به سوی تو وحی فرستادیم! تو چنین نبودی که بدانی کتاب چیست؟ و ایمان چیست؟ ولیکن ما آن روح را نوری قرار دادیم، تا بدان وسیله، هر یک از بندگان خود را که بخواهیم هدایت کنیم».

خداوند تبارك و تعالی، اولیای خود را با نور خاص خود، یعنی با نوری که به نفس خود نسبت داده است، هدایت می کند؛ و ایشان از چنین نوری بهره مندند.

۱-سوره انعام: ۶-آیه ۱۲۲.

۲-سوره شوری: ۴۲-آیه ۵۲.

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ ۱.

«کافران می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند؛ اما خداوند تمام کننده و کامل کننده نور خودش می‌باشد».

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنَ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ ۲.

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، تقوای خداوند را پیشه بگیرید، و به رسولش ایمان آورید، تا خداوند دو نصیب از رحمت خود به شما عطا کند، و برای شما نوری قرار دهد، که با آن راه بروید».

أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ ۳.

«پس آیا آن کسی که خداوند سینه و دل او را برای قبول اسلام باز و گسترده کرده است، و بنابراین او از طرف پروردگارش دارای نوری شده است؛ بهتر است یا...؟».

و با این نور خاص، افرادی از بندگان را که ایمان خود را کامل کرده‌اند و **رِجَالٌ لَّا تُلَهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ** شده‌اند، هدایت می‌کند؛ چون از همان نوری که آسمانها و زمین از آن روشن می‌شوند، از همان نور بعینه بندگان خاص خود را رهبری می‌نماید؛ و آن نور معنوی است که مختص به خودش بوده، و از تمام انوار موجوده در آسمان‌ها و در زمین برتر و غالب‌تر و قوی‌تر است.

چقدر عالی و خوب، آیات واقع در سوره نور، این نور و کیفیت نزول آن را در عالم امکان شرح می‌دهد؛ و هدایت بندگان خاص خود را از آن می‌نماید؛ و در بیوت رفیع المنزله و عظیم القدر قرار می‌دهد؛ آنجا که فرماید:

اللّٰهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ* فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيَدْعُ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ

۳-سوره زمر: ۳۹-آیه ۲۲.

۱-سوره صف: ۶۱-آیه ۸.

۴-سوره نور: ۲۴-آیه ۳۷.

۲-سوره حدید: ۵۷-آیه ۲۸.

وَأَلَّا صَالٍ رِجَالٍ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ
يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ— لِيَجْزِيَ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَبِزَيْدٍ هُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ
يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ .

(آیات ۳۶ تا ۳۹، ازسوره ۲۴: نور).

«خداوند نور آسمانها و زمین است؛ مثال نور او همانند مشکاتی است که در آن چراغی است؛ و آن چراغ در شیشه ای است؛ و آن شیشه چنان متلالی و روشن است، که گوئی یک ستاره درخشان است.

آن چراغ از درخت برکت داده شده زیتون که نه شرقی است و نه غربی، افروخته و فروزان می گردد؛ بطوریکه زیت و روغن آن درخت، بدون آنکه آتشی به آن برسد، خودبخود پیوسته نور می دهد، و درخشان است.

آن شیشه (بواسطه تلاً، چراغ، و روشنی و صفای خودش همچون) نوری است که بر روی نوری پدید آمده است.

خداوند هر کرا که بخواهد به نور خودش هدایت می کند؛ و برای مردم مثال هائی می زند، و خداوند به هر چیز داناست.

آن مشکاه درون مصباح، در خانه هائی واقع است که خداوند اذن داده است که رفیع و بلند مرتبه باشند؛ و نام خدا در آنها برده شود؛ و اینچنین است که در هر صبحگاهی و در شامگاهان، در آن خانه ها تسبیح می کنند خدا را مردانی که هیچ تجارتی و هیچ خرید و فروشی، آنان را از یاد خدا باز نمی دارد؛ و از بر پا داشتن نماز و دادن زکات مشغول نمی کند؛ و ایشان می ترسند از روزیکه در آن روز دل ها و چشم ها واژگون گردد و منقلب شود.

برای آنکه خداوند به بهترین وجهی اعمال ایشان را پاداش دهد و از فضل خود نیز زیادتیی عنایت کند و خداوند به هر کس که بخواهد روزی بدون حساب می دهد».

در این آیات ملاحظه می شود که خداوند خبر داده است که: **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ**

۱— در زمان سابق که از چراغهای روغنی و یا نفتی استفاده می نموده اند؛ برای محل چراغ، شکافی به صورت طاقچه در اطاق در می آورده اند؛ و چراغ را در آنجا می گذارده اند؛ این شکاف را کُوه و یا مَشْكُوه گویند.

مَنْ يَشَاءُ و خودش فرموده: است: نور و نوری است که آسمانها و زمین از آن روشن شده است. آنگاه برای نور خود، دو حجاب قرار داده است؛ آن دو حجاب نیز از نور هستند؛ و از نور خدا روشن می شوند؛ و آسمانها و زمین نیز از آنها روشن می شوند. یکی از آن دو حجاب، مشکاة است که نورش کمتر است؛ و از آنچه در درون آن است کسب نور می کند؛ و آن چیز درونی، شیشه ای است که با مصباح روشن می شود.

پس مصباح، نور بخش به شیشه و زجاجه درخشانی است که خود در داخل آن قرار دارد؛ و زجاجه نورش از مشکاة بیشتر و قیَم نور آنست. و شاید نور زمین از مشکاة باشد؛ و برتر از آن نور آسمانها از زجاجه باشد زیرا می فرماید:

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ (آیه ۵، از سوره ۳۲: سجده).

«خداوند تدبیر امر را از آسمان به سوی زمین می کند؛ و سپس آن امر به سوی خدا عروج می نماید».

در این آیه شریفه ذکر از ماوراء آسمانها و زمین به میان نیامده است، تا دانسته شود نورش از کجاست؟ و نه ذکر از خصوصیات چراغ و مصباح شده است، غیر از آنکه فقط فرموده است: از روغن زیتونی که درخت مبارکی است، و شرقی و غربی نیست، تا آنکه برخی از اوقات آفتاب بر آن بتابد؛ و در بعضی دیگر نتابد؛ و در نتیجه ثمره و میوه اش شاداب نباشد؛ بلکه پیوسته از نور شمعی عالم بهره مند می شود؛ و بهترین میوه را می دهد، می باشد.

و غیر از آنکه فرموده است: روغن این چراغ پیوسته نور می دهد، گرچه آتش به آن برخورد نکند.

و سپس فرموده است: مثال این مشکاة با آنچه در درون آنست همگی در خانه هائی هستند که خداوند اذن داده است که رفیع القدر و المنزله باشند؛ و هر صبح و شام که کنایه از دوام و پیوستگی است، مردان خدا که هیچ امری از امور دنیا، آنان را از نماز و زکات و اعمال صالحه منع نمی کند؛ در آن تسبیح خدا گویند.

اری این رجال اولیای خدا هستند، زیرا آنان را چنین معرفی می کند که: آنان از یاد خدا غافل نیستند؛ و از عمل صالح غافل نیستند؛ و هیچگاه از ذکر خدا و یاد خدا محجوب نمی باشند؛ و به غیر خدا التفات ندارند؛ بلکه فقط توجهشان به

خداست؛ و اینست معنای ولایت و صاحبان آن ولی خدا هستند. ایشان از پاک شدگان و پاکیزگان هستند که درجات اخلاص را طی کرده؛ و اینک در سر منزل خلوص رسیده‌اند؛ و از نام مخلصین عبور کرده؛ نام و نشان مخلصین به خود گرفته‌اند.

مقربان و اولیای حضرت حق تبارک و تعالی، حتماً از مخلصین هستند؛ که در باره آنان آیاتی در قرآن کریم وارد شده است: اولاً به مقام و درجه‌ای رسیده‌اند که به علت قرب و عدم حجاب می‌توانند آنطور که باید و شاید خدا را توصیف کنند: **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ**.^۱ «پاک و منزّه است خداوند از آنچه او را توصیف می‌کنند؛ مگر توصیف بندگان مخلص خداوند».

ثانیاً از احوال ساعت قیامت، و وحشت و دهشت آن، از صعقه، و فزع، و نفخ صور، و سؤال و حساب، و کتاب، و وقوف و حضور معاف شده‌اند؛ زیرا ایشان این مراحل را در دنیا قبل از مرگ طی کرده‌اند:

فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ.^۲ «پس حتماً ایشان از حاضر شدگانند؛ مگر بندگان مخلص خداوند».

و ثالثاً از اغواء و دستبرد شیطان خارج شده‌اند؛ و ابلیس بدانها دسترسی ندارد:

قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ.^۳ «شیطان به خدا گفت: سوگند به عزت خودت که من همه افراد بنی آدم را اغواء می‌کنم؛ مگر بندگان مخلص تو را».

و بر همین اساس هرگونه گناه و زشتی و فحشاء و منکری از آنان دور شده و برداشته شده است:

ذَٰلِكَ لِيُصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلِصِينَ.^۴ «اینست که ما از یوسف هرگونه بدی و منکری را دور کردیم؛ چون او از بندگان مخلص ما بود».

و رابعاً جزای اعمال هر کس براساس عمل اوست؛ مگر این دسته که جزاء ایشان در قبال عمل نیست؛ چون عملی ندارند که جز ذات اقدس احدیت، جزا و

۳- آیه ۸۳ و ۸۴ از سوره ۳۸: ص.

۱- آیه ۱۵۹ و ۱۶۰، از سوره ۳۷: صافات.

۴- آیه ۲۴، از سوره ۱۲: یوسف.

۲- آیه ۱۲۷ و ۱۲۸، از سوره ۳۷: صافات.

پاداش آن باشد:

وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ الْإِعْبَادَ لِلَّهِ الْمُخْلِصِينَ.^۱

«شما پاداش داده نمی شوید مگر آنچه را که عمل کرده اید، مگر بندگان مخلص خدا».

باری این مقداری بود از آنچه خداوند به اولیای خود عنایت کرده است؛ و از مجموع آنچه گفته شد به دست می آید که از عنایات حضرت حق در باره ایشان حصول فناء در سه مرحله افعال و صفات و ذات است.

اولین چیزی که در آنها به مرحله فناء می رسد، افعال است. و کمترین چیزی که علماء در افعال فانیه به شمارش آورده اند شش چیز است: **مَوْتُ وَ حَيَاةٌ وَ مَرَضٌ وَ صِحَّةٌ وَ فَقْرٌ وَ غِنَى**.

یعنی آنان در این شش چیز فعلی را از خودشان و یا از غیر خودشان نمی یابند؛ بلکه از حق سبحانه مشاهده می کنند؛ مانند کسی که حرکتی را می بیند؛ ولی محرک آن را نمی بیند و مشاهده نمی کند؛ ولی می داند که محرک دارد؛ و در این صورت حضرت حق سبحانه در مقام افعال آنان قیام می کند؛ و فعل ایشان بنابراین عین فعل حق می باشد.

در باره توحید افعالی اولیای خدا که ملازم با فناء در افعال است؛ در **(توحید)** صدوق از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ در این آیه شریفه: **فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ**^۲ وارد است که:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَأْسَفُ كَأَسْفِنَا وَلَكِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ يَأْسِفُونَ وَيَرْضَوْنَ وَ هُمْ مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ فَجَعَلَ رِضَاهُمْ رِضَا نَفْسِهِ وَسَخَطَهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ.

وَذَلِكَ لِإِنَّهُمْ جَعَلَهُمُ الدُّعَاةَ إِلَيْهِ وَالْأَدِلَّةَ عَلَيْهِ فَلِذَلِكَ صَارُوا كَذَلِكَ وَ لَيْسَ أَنَّ ذَلِكَ يَصِلُ إِلَى اللَّهِ كَمَا يَصِلُ إِلَى خَلْقِهِ وَلَكِنْ هَذَا مَعْنَى مَا قَالَ مِنْ ذَلِكَ.

در باره فرعون و فرعونیان گوید که: «چون بارها به خشم درآوردند و غمگین نمودند، ما از ایشان انتقام گرفتیم؛ و همه را هلاک در غرقاب نمودیم». حضرت صادق

۱- سوره صافات: ۳۷- آیه ۴۰ تا ۴۰.

۲- آیه ۵۵ از سوره ۴۳: زخرف.

عَلَيْهِ فَرَمُودُنْد:

«خداوند تبارك و تعالی، خشمگین و اندوهگین نمی شود مانند خشم ما و اندوه ما؛ ولیکن او برای خود، اولیائی خلق می کند که با آنکه مخلوق هستند؛ و مرئوب هستند خشمگین می شوند؛ و راضی می گردند؛ و در اینصورت خداوند رضایت آنان را رضایت خود، و غضب آنان را غضب خود قرار داده است.

و این به سبب آنستکه خداوند ایشان را از داعیان به سوی خود، و از راهنمایان به راه خود قرار داده است. و از این جهت اینطور شده اند که رضا و غضب آنها رضا و غضب خدا شده است.

و معنایش آن نیست که همانطور که رضا و غضب به خلق خدایم رسد، به خود خدا هم می رسد، و اینست معنای آنچه را که خدا گفته است». و پس از آن، حضرت فرمودند:

وَقَدْ قَالَ أَيْضاً: مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُخَارَبَةِ وَدَعَانِي إِلَيْهَا.

«و نیز خداوند گفته است: کسی که مرا اهانت کند و بیست بدارد، حقاً

که با من به جنگ برخاسته است؛ و مرا به خصومت با خود فرا خوانده است».

وَقَدْ قَالَ أَيْضاً: إِنَّ الدِّينَ يَبِيعُونَكَ إِنَّمَا يُبِيعُونَ اللَّهَ!

«و نیز گفته است: (ای پیامبر) حقاً آنانکه با تو بیعت می کنند، با خداوند

بیعت می نمایند».

وَقَدْ قَالَ أَيْضاً: مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ!

«و نیز گفته است: هر کس از پیغمبر اطاعت کند حقاً از خداوند اطاعت

کرده است».

وَ كُلُّ هَذَا وَ شِبْهُهُ عَلَى مَا ذَكَرْتُ لَكَ وَ هَكَذَا الرِّضَا وَالْغَضَبُ وَ غَيْرُهُمَا مِنَ الْأَشْيَاءِ

مِمَّا يُشَاكِلُ ذَلِكَ — الحديث^۳.

۴- آیه ۸۰.

۱- سوره ۴۸: فتح آیه ۱۰.

۲- سوره نساء: آیه ۸۰.

۳- «توحید» صدوق، باب ۲۶ ص ۱۶۸ و ۱۶۹ و نیز این روایت را کلینی در «کافی» مسنداً از حضرت

صادق آورده است. ج ۱ از اصول، طبع حروفی حیدری، ص ۱۴۴.

«وتمام این امور و اشباه آن بنا برآنچه من برای تو گفتم، از این قبیل است؛ وهمچنین رضا و غضب و غیر آن از اشیائی که با اینها مشابهت دارند».

باری اینکه حضرت می فرماید: و بسیاری از چیزهایی که با اینها مشابهت دارند، اشاره به آیات و روایات بسیاری است که در این باب وارد شده است؛ مثل آیه شریفه:

قوله تعالی: وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى^۱.

«(ای پیامبر) در وقتیکه تو تیر انداختی، تو تیر نینداختی، ولیکن خداوند تیر انداخته است».

و قوله تعالی: وَمَا تَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى^۲.

«و پیغمبر از روی هوی سخن نمی گوید؛ سخن او نیست مگر وحی که به او وحی می شود».

و قوله تعالی: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ^۳.

«(ای پیامبر) برای تو از امره هیچ نیست».

و مانند گفتار رسول الله ﷺ: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ - الحديث^۴.

«فاطمه، پاره بدن من است هر کس او را آزار کند، حقاً مرا آزار کرده است؛ و هر کس مرا آزار کند، حقاً خداوند را آزار کرده است».

این مختصری بود که راجع به فناء فعلی اولیاء خدا، در افعال خدا بیان شد. و پس از فناء در افعال، فناء در اوصاف پیدا می شود؛ و اصول این فناء بنا برآنچه از روایات ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين دستگیر می شود پنج چیز است: حیات، علم، قدرت، سَمْع، بَصَر و خداوند در این پنج مورد بجای ولی خود قیام دارد؛ یعنی سالك حیات و علم و قدرت و شنوائی و بینائی را مطلقاً از خدا می بیند؛ و

۱- آیه ۱۱۰ از سوره انفال.

۲- آیه ۳ و ۴ از سوره نجم.

۳- آیه ۱۲۸ از سوره آل عمران.

۴- «بحار الانوار» طبع کمپنی، ج ۱۰، ص ۱۳ روایت بدین نطق زجا بر است.

ادراك می کند؛ نه می تواند به خود نسبت دهد، و نه به غیر خود از ممکنات.

در «کافی» در ضمن حدیثی از حضرت باقر عَلَيْهِ السَّلَام روایت است که: **إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ قَالَ بِمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أُحِبَّهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ؛ وَ يَدَهُ الَّتِي يَنْطِشُ بِهَا، إِنْ دَعَانِي أُجِبُّهُ، وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيَهُ** الحديث^۱.

«خداوند سبحانه و تعالی می فرماید: هیچگاه بنده ای از بندگان من به من تقرب و نزدیکی نجسته است، که در نزد من محبوبتر باشد از آنچه من بر او واجب کردم؛ و بنده من پیوسته بواسطه بجا آوردن کار نافله و مستحب به من تقرب و نزدیکی می جوید؛ تا جاییکه من او را دوست می دارم؛ و چون او را دوست داشم، من گوش او هستم که با آن می شنود؛ و چشم او هستم که با آن می بیند؛ و زبان او هستم که با آن تکلم می کند؛ و دست او هستم که با آن می گیرد.

اگر بنده مؤمن من مرا بخواند او را اجابت می کنم؛ و اگر از من سؤال کند به او می دهم—الحديث».

این حدیث را فریقین از شیعه و عامه روایت کرده اند؛ و از احادیث راجحه و دارجه محسوب است.

و تصدیق صحت متن آن، این آیه مبارکه است:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (آیه ۳۱، از سوره ۳: آل عمران).

«بگو (ای پیامبر) اگر شما چنین هستید که خدا را دوست دارید، باید از من پیروی کنید تا بالنتیجه خدا هم شما را دوست داشته باشد؛ و گناهان شما را بپارزد».

باری انسان قبل از وصول به این مرحله، در بین مردم بود، معاشرت می کرد، گفتگو و تکلم داشت، با قوای نفسانی خود از چشم، و گوش، و زبان، و دست؛

۱— این حدیث را کلینی با دو سند متصل آورده است. «اصول کافی» ج ۲ ص ۳۵۲، از طبع حیدری.

اینک دل‌بین مردم با نور خداست؛ معاشرت می‌کنند و گفتگو و تکلم دارد، ولی آن تقوا تغییر و تبدیل پیدا کرده است؛ و به نور خدا مبدل شده؛ اینک چشم و گوش و زبان و دست از آن او نیست، از آن خداست.

چوتافت بردل من پرتو جمال حبیب
 بدید دیده جان حسن در کمال حبیب^۱
 مسعودی در «اثبات الوصیة» در ضمن خطبه ای که امیرالمؤمنین علیه السلام در باره انتقال رسول الله از آدم تا وقتی که متولد شدند بیان می‌کند نقل کرده که آنحضرت چنین به درگاه خدا عرض می‌کند:

سُبْحَانَكَ أَيُّ عَيْنٍ تَقُومُ نُصَبُ بِهَا؟ وَتُرْفَى إِلَى نُورِ ضِيَاءِ قَدْرَتِكَ؟ وَ أَيْ
 فَهَمَّ يَفْهَمُ مَا دُونَ ذَلِكَ إِلَّا أَبْصَارُ كَشَفَتْ عَنْهَا الْأَعْطِيَةَ؛ وَهَتَكَتَ عَنْهَا الْحُجُبَ الْعَمِيَةَ؛ وَ
 فَرَّقَتْ أَرْوَاحَهَا إِلَى أَطْرَافِ أُجْحِيَةِ الْأَرْوَاحِ فَتَجَاوَزَكَ فِي أَرْكَانِكَ، وَوَلَّجُوا بَيْنَ أَنْوَارِ بَهَائِكَ، وَ
 نَظَرُوا مِنْ مُرْتَقَى التَّرْتِبَةِ إِلَى مُسْتَوَى كِبَرِ يَأْتِيكَ، فَسَمَّاهُمْ أَهْلُ الْمَلَكُوتِ زُورَارًا، وَدَعَاهُمْ أَهْلُ
 الْجَبْرُوتِ عُمَارًا—الخطبة^۲.

«پاک و مقدس هستی ای خداوند! کدام چشمی است که در برابر روشنی نور تو تاب بیاورد؟ و بتواند به نور درخشنده و نوربخش قدرت تو، بالا رود و دست یابد؟ و کدام فهمی است که بتواند پائین تر از اینها را بفهمد، و ادراک کند؟ مگر آن چشمانی که تو از روی آنها پوشش‌ها را برگرفتی؛ و پرده‌ها و حجاب‌های کور و تاریک را از آنها زدودی و پاره کردی، و جان‌های آنها را به سوی اطراف بالهای ارواح، منتشر و پراکنده نمودی؛

پس ایشان با تو در مقامات تو و ارکان عظمت تو وارد شده؛ و با تو آهسته سخن گویند؛ و در میان انوار روشنی‌بخش بهاء و درخشش تو فرو روند؛ و از این خاکدان و تربت با نظر ارتقاء به سوی مستوای مقام کبر یا بیت تو نظر کنند؛ پس اهل ملکوت آنان را زائر شمارند؛ و اهل جبروت آنان را عامر و آباد کننده بخوانند».

در اینجا ملاحظه می‌شود که بالصراحه می‌فرماید: آن چشم‌هایی که از روی آنان حجاب و پرده را برداشتی، می‌توانند به بهاء نور عظمت تو، و به نور درخشنده

۱- از مغرب ست.

۲- «اثبات الوصیة» صبح سنگی - ص ۹۵.

قدرت تو نظر کنند؛ و این نیست، مگر به فناء صفت در صفات و اسماء خداوند. چون تا مقام فناء در صفت ایصار متحقق نگردد، رؤیت نور حضرت احدیت محال است؛ و در حال فناء دیگر چیزی غیر از خدا نیست که بر او محیط شود؛ و اوست و بس؛ او خود را می بیند.

و از جمله روایاتی که دلالت بر فناء صفت است، روایتی است که صدوق در «توحید» آورده از هشام در حدیث زندیقی که از حضرت صادق علیه السلام از نزول خداوند تعالی به آسمان دنیا پرسیده بود؛ و حضرت در پاسخ گفته بودند: لَيْسَ كُنُزُولُ جِسْمٍ عَنِ جِسْمٍ إِلَى جِسْمٍ؛ «نزول خداوند همچون نزول جسمی از جسمی به سوی جسمی نیست» تا آنکه فرمودند: وَ لَكِنَّهُ يَنْزِلُ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا بِغَيْرِ مُعَانَاةٍ وَلَا حَرَكَةٍ فَيَكُونُ هُوَ كَمَا فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ عَلَى الْعَرْشِ كَذَلِكَ فِي سَمَاءِ الدُّنْيَا.

«ولیکن خداوند به سوی آسمان دنیا که نزول می نماید، بدون تهیة اسباب و بدون حرکت است؛ پس بعد از نزول هم در آسمان دنیا، همانطور است که در آسمان هفتم بر روی عرش است».

حضرت در اینجا اضافه کردند که: إِنَّمَا يَكْشِفُ عَنْ عَظَمَتِهِ؛ وَ يُرِي أَوْلِيَاءَهُ نَفْسَهُ حَيْثُ شَاءَ؛ وَ يَكْشِفُ مَا شَاءَ مِنْ قُدْرَتِهِ؛ وَ مَنْظَرُهُ بِالْقُرْبِ وَ الْبُعْدِ سَوَاءٌ.^۱

«خداوند از عظمت خود پرده برمی دارد؛ و خود را به هر قسمی که بخواهد به اولیای خود نشان می دهد؛ و به هر مقداری که بخواهد قدرت خود را ظاهر و منکشف می کند؛ و محل نظر خدا در نزدیکی و دوری یکسان است».

نشان دادن خود را به اولیای خود، غیر از فناء وصفی، یعنی فناء در عالم بصر، در عالم علم و بصیرت خداوند نیست؛ زیرا که با وجود بقاء و عدم حصول فناء، ممکن، محال است خدا را ببیند؛ زیرا که معنایش احاطة محدود بر غیر محدود است؛ و اما در فناء چیزی نیست غیر از ذات اقدس او که بیننده باشد؛ و لذا این اِرَائَهُ و نشان دادن را فقط برای اولیای خود که رفع هر گونه حجاب نموده اند متذکر می گردد.

۱- «بجدر الانوار»، کتاب الاحتجاج، از ضعی کمپانی، ج ۴ ص ۱۳۷ و مرحوم مجلسی این جملات را از بعضی از نسخه های «توحید» صدوق نقل می کند.

۲- «عدة لدعی»، ص ۱۸۶.

در «عَدَّة الدَّاعِي» مرحوم ابن فهد از وَهَب بن مُنْبِه نقل می کند که فیما وَحَى اللّٰهُ اِلَى دَاوُدَ: يَا دَاوُدُ! ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ؛ وَجَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ؛ وَحُبِّي لِلْمُشْتَاقِينَ؛ وَاَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ.^۲

«از جمله چیزهایی که خداوند به داود وحی فرستاد، این بود که گفت: ای داود من یاد کسانی هستم که مرا یاد می کنند، و بهشت من برای کسانی است که اطاعت مرا می نمایند، و محبت من به کسانی است که شوق دیدار مرا دارند؛ و من (با تمام صفات جمال و جلال) برای کسانی هستم که مرا دوست دارند». در دعاهای متعارف و معمول، از این قبیل مطالب و درخواست های دعاکنندگان بسیار است؛ از جمله در مناجات شعبانیه حضرت امیرالمؤمنین، عَلَيْهِ السَّلَام چنین وارد است که:

اِلٰهِيْ وَ اَلْهَمْنِيْ وَلِهَآءِ بِذِكْرِكَ اِلَى ذِكْرِكَ! وَ اجْعَلْ هَمِّيْ اِلَى رَوْحِ نَجَاحِ اَسْمَائِكَ وَ مَحَلِّ قُدْسِكَ!

«خداوند ایه من الهام کن و عطا کن شدت اشتیاق و وجد و سرور را در ذکر خودت و یاد خودت، که بدانها به مرتبه عالی تر از ذکر خودت و یاد خودت راه یابم، و هم و اراده مرا قرار بده در فرح و راحتی وصول و ظفر و کامیابی به اسماء خودت، و محل پاکی و پاکیزگی ذات مقدست».

تا آنکه عرض می کند: اِلٰهِيْ هَبْ لِيْ كَمَالَ الْاِنْقِطَاعِ اِلَيْكَ، وَ اَنْزِرْ اَبْصَارَ قُلُوْبِنَا بِضِيَاةٍ نَظَرَهَا اِلَيْكَ، حَتَّى تَخْرِقَ اَبْصَارُ الْقُلُوْبِ حُجُبَ التُّورِ فَتَصِلَ اِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَ تَصِيْرَ اَرْوَاحِنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ.

اِلٰهِيْ وَ اجْعَلْنِيْ مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَاَجَابَكَ وَ لَا حَظَّتْهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ، فَتَاجِبْتَهُ سِرًّا، وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا.

«خداوند! کمال انقطاع مرا به سوی خودت، بر من ارزانی دار؛ و چشم های دلهای ما را به درخشش و روشنی نظر کردن به سوی تو، روشن و نورانی فرما، تا جایکه دیدگان دل ما، حجاب های نور را پاره کند و سپس به معدن عظمت تو واصل شود، و جان های ما به مقام عزت و قدس تو معلق گردد».

۱- «عَدَّة الدَّاعِي» ص ۱۰۶.

خداوند! مرا از آنان قرار ده، که ایشان را ندا فرمودی، و به سوی خود خواندی، و آنها اجابت تو را نمودند! و با دیده مراقبت بر آنان نظر افکندی! و از جلال تو مدهوش شدند! و سپس با آنان در سر و خلوت به نجوی و سخن پنهان گفتن پرداختی! و ایشان در جهرو آشکارا و علن برای خدمت تو قیام کردند و عمل نمودند! تا آنکه عرض می کند إلهی وَالْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَعَنُ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَمِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا.^۱

«خداوند!؛ مرابه نور عزت خودت که بسیار نیکو و نشاط انگیز است برسان! تا اینکه به مقام تو عارف شوم! و از غیر تو چشم پیوشم! و از تو پیوسته در خوف و مراقبت باشم».

و پس از فناء در اوصاف، مرحله سوم از فناء پیش می آید؛ و آن فناء در ذات است؛ یعنی ذات ولی خدا در ذات خداوند منک و فانی می شود؛ و وجودش مضمحل می گردد؛ و از او اثری نمی ماند.

در اینجا هر اسم و رسمی محو و نابود می شود؛ و حضرت حق قائم مقام او می گردد.

این مقام مقامی است بزرگتر و برتر از آنکه لفظی بتواند آن را حکایت کند؛ و یا اشاره ای بدان راه یابد. و اصولاً اطلاق مقام بر آن مجاز است؛ و این از مواهب حضرت سبحان است به رسول اکرمش: مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلَيْهِ؛ و پس از آن حضرت برای اولاد ظاهرین آنحضرت نیز مفتوح گردیده است؛ و نیز برای اولیای خدا از اُمت آنحضرت مفتوح است؛ به مقتضی و مدلول روایات بسیاری که دلالت دارند بر آنکه خداوند سبحانه و تعالی، شیعیان آنها را در درجات اُخروی به آن سروران ملحق می نماید.

در باره فناء در ذات در روایت وارده در معراج رسول الله وَاللَّهُ عَلَيْهِ آمده است که در باره ولی خدا، خداوند می فرماید: وَيُنْقَلُ مِنْ ذَارِ الْفِتَاءِ إِلَى ذَارِ الْبَقَاءِ، وَمِنْ ذَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى ذَارِ الرَّحْمَنِ.^۲

۱- «اقیان» ص ۶۸ تا ۶۸۷، از ابن خالویه روایت می کند.

۲- «ارشاد القلوب» باب ۵۴، حدیث معراج. ص ۲۸۴ از طبع مصطفوی.

«از خانه فانی به سوی خانه باقی انتقال پیدا می کند؛ و از خانه شیطان به سوی خانه رحمن منتقل می شود».

و از اینجا به دست می آید که: آنچه را که خداوند سبحانه و تعالی به امت ها وعده داده است، از مقامات و کرامات در آخرت، برای اولیای خدا در دنیا معین فرموده؛ و به آنها در دنیا روزی کرده؛ و لحوق به امامشان نیز در اینجا تحقق می گیرد. و از جمله موهبت های حضرت حق تبارک و تعالی به اولیای خودش، سیر دادن آنهاست در عوالم متوسطی که بین مبدأ سیر، و بین وصول و فناء در خدایشان حاصل می شود.

در اینجا روایات در کتب مفصلة اخلاقیه و عرفانیه، بالأخص در «بحار الأنوار» مرحوم مجلسی رضوان الله علیه بسیار است. و ما برای نمونه، قدری از روایت معراجیه رسول الله ﷺ را، که مُصَدَّر به **يَا أَحْمَدُ** است ذکر می کنیم:

در «ارشاد القلوب» مرفوعاً و در «بحار الأنوار» از «ارشاد القلوب»، و با دو سند دیگر که از بعضی از کتب حدیث، و بعضی از کتب قدیمه یافت شده است، روایتی بسیار عالی المضمون که دارای نکات دقیق و عجائب سیر و سلوک الی الله است، بیان می کند. این روایت حقاً روایتی است جامع و کامل و برای سیر در مقام ولایت، از بیان هیچ دستوری خودداری نکرده است؛ و ما در اینجا مختصری از آن را می آوریم:

يَا أَحْمَدُ: هَلْ تَدْرِي أَيُّ عَيْشٍ أَهْنًا، وَأَيُّ حَيَاةٍ أَبْقَى؟! قَالَ: اللَّهُمَّ لَا!

قَالَ: أَمَّا الْعَيْشُ الْهَيْئِي، فَهُوَ الَّذِي لَا يَقْتَرُ صَاحِبُهُ عَنْ ذِكْرِي؛ وَلَا يَنْسِي نِعْمَتِي؛

وَلَا يَجْهَلُ حَقِّي؛ يَطْلُبُ رِضَايَ فِي لَيْلِهِ وَنَهَارِهِ!

وَأَمَّا الْحَيَاةُ الْبَاقِيَةُ، فَهِيَ الَّتِي يَعْمَلُ لِنَفْسِهِ، حَتَّى تَهْوَنَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا؛ وَتَضَعُرُ فِي

عَيْنِهِ؛ وَتَعْظُمَ الْآخِرَةُ عِنْدَهُ؛ وَيُؤْتِرُ هَوَايَ عَلَى هَوَاؤِهِ؛ وَيَبْتَغِي مَرْضَاتِي؛ وَيُعْظِمُ حَقَّ عَظَمَتِي،

وَيَذْكُرُ عَلِيمِي بِهِ، وَيُرَاقِبُنِي بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ عِنْدَ كُلِّ سَيِّئَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ؛ وَيَنْفِي قَلْبَهُ عَنْ كُلِّ مَا

أَكْرَهُ؛ وَيُبْغِضُ الشَّيْطَانَ وَوَسْوَسَهُ؛ وَلَا يَجْعَلُ لِإِبْلِيسَ عَلَى قَلْبِهِ سُلْطَانًا وَسَبِيلًا.

فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ، أَسْكَنْتُ قَلْبَهُ حُبًّا حَتَّى أَجْعَلَ قَلْبَهُ لِي؛ وَفِرَاعَهُ وَاشْتِغَالَهُ وَهَمَّهُ وَ

حَدِيثُهُ مِنَ النِّعْمَةِ الَّتِي أَنْعَمْتُ بِهَا عَلَى أَهْلِ مَحَبَّتِي مِنْ خَلْقِي! وَأَفْتَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ وَسَمِعَهُ حَتَّى يَسْمَعَ بِقَلْبِهِ وَيَنْظُرَ بِقَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي وَعَظَمَتِي؛ وَأَصْبَقَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَابْتَعْصَ إِلَيْهِ مَا فِيهَا مِنَ اللَّذَاتِ؛ وَأُحْدِرَهُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا كَمَا يُحْدِرُ الرَّاعِي غَنَمَهُ مِنْ مَرَاتِعِ الْهَلَكَةِ؛ فَإِذَا كَانَ هُكْدًا يَقْرِئُ مِنَ النَّاسِ فِرَارًا؛ وَيُنْقَلُ مِنْ دَارِ الْفِتَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ؛ وَمِنْ دَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى دَارِ الرَّحْمَنِ.

«ای احمد! آیامی دانی کدام عیش گواراتر، و کدام زندگی باقی تر است؟!»

عرض کرد: بار خدایا نه!

خداوند خطاب کرد: اما عیش گوارا، آن عیشی است که کسی که دارای

آن است، از یاد من سست نشود؛ و نعمت مرا فراموش ننماید؛ و نسبت به حق من نادان نباشد؛ و رضا و پسند مرا در شب و روز خود بجوید؛

و اما زندگی جاودان و باقی، آن حیاتی است که شخص برای خود کار

کند، تا بجائیکه دنیا در نزد او سبک شود؛ و در نظر او کوچک نماید؛ و آخرت در نزد او بزرگ آید؛ و خواهش مرا بر خواهش خود مقدم دارد؛ و در دنبال رضایت من برآید، و آن را بجوید؛ و حق بزرگی و عظمت مرا بزرگ شمارد؛ و علم مرا به خودش یاد آورد؛ و در شبانه روز، در وقت پیشامد هر طاعت و معصیتی، مرا در نظر آورد؛ و مراقبت کند؛ و در وقت خواب، مرا از هر چه که ناخوشایند من است پاک کند؛ و شیطان و وسوسه های او را از من دور دارد؛ و برای تسلط ابلیس بر دلش هیچ قدرت و راهی نگذارد؛

و پیوسته در محبت و عشق خود را در قلب او جامی دهم، تا جائیکه

قلب او را برای من خالی نگذارم؛ و فراغت او، و اشتغال او، و هم او، و گفتار او را از آن گونه نعمت هستی قرار می دهم که با خصوص اهل محبت از بندگان خودم کرده ام؛ و به آنها بدینگونه نعمت بخشوده ام؛ و چشم دل او را بازمی کنم؛ و گوش دل او را باز می کنم؛ تا آنکه با دلش بشنود؛ و با دلش ببیند جلال و عظمت مرا؛ و دنیا را بر او تنگ می کنم؛ و لذات دنیا را در نزد او ناگوارا و ناپسند می نمایم؛ و همچون شبانی که گوسپندان خود را از مرتع ها و چراگاههای هلاکت بر حذر می دارد، من او را از دنیا و آنچه که در دنیا است، بر حذر می دارم.

يَا أَحْمَدُ! وَلَا تَرْتَمْنَهُ بِالْهَيْبَةِ، وَالْعَظَمَةِ؛ فَهَذَا هُوَ الْعَيْشُ الْهَيْئِيُّ وَالْحَيَاةُ الْبَاقِيَةُ؛ وَ

هَذَا مَقَامُ الرَّاضِيْنَ.

فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَاىَ الزُّمَّةِ ثَلَاثَ حِصَالٍ: اَعْرَفُهُ شُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ الْجَهْلُ؛ وَ ذُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ النِّسْيَانُ؛ وَ مَحَبَّةً لَا يُؤْتِرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي مَخْبِيَةً الْمَخْلُوقِيْنَ.

فَاِذَا اَحْبَبْتِي اُحْبِبْتُهُ؛ وَ اَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِيْ اِلَى جَلَالِيْ؛ وَ لَا اُخْفِيْ عَلَيْهِ خَاصَّةً خَلْقِيْ؛ وَ اُنَاجِيْهِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ، وَ نُورِ النَّهَارِ؛ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِيْنَ؛ وَ مَحَالَسَتُهُ مَعَهُمْ؛ وَ اَسْمِعُهُ كَلَامِيْ وَ كَلَامَ مَلَائِكَتِيْ؛ وَ اَعْرِفُهُ السِّرَّ الَّذِي سَرَّهُ عَنِّي خَلْقِيْ؛ وَ اَلْبِسْهُ الْحَيَاءَ حَتَّى يَسْتَحْيِيْ مِنْهُ الْخَلْقُ كُلُّهُمْ؛ وَ يَمْشِيْ عَلَيَّ الْاَرْضِ مَغْفُورًا لَّهٗ؛ وَ اَجْعَلُ قَلْبَهُ وَاعِيًا وَبَصِيْرًا؛ وَ لَا اُخْفِيْ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَ لَا نَارٍ.

وَ اَعْرِفُهُ مَا يَمُرُّ عَلَيَّ النَّاسِ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَالسَّيِّئَةِ؛ وَ مَا اُحَاسِبُ الْاَغْنِيَاءَ وَ الْفُقَرَاءَ وَ الْجُهَالَ وَ الْعُلَمَاءَ.

وَ اُنْوِمُهُ فِي قَبْرِهٖ؛ وَ اَنْزِلْ عَلَيْهِ مُنْكَرًا وَ نَكِيْرًا حَتَّى يَسْأَلَاهُ؛ وَ لَا تَرَى غَمْرَةَ الْمَوْتِ وَ ظُلْمَةَ الْقَبْرِ، وَ اللَّحْدِ، وَ هَوْلَ الْمَطْلَعِ؛ ثُمَّ اَنْصِبْ لَهٗ مِيزَانَهٗ؛ وَ اَنْشُرْ دِيْوَانَهٗ؛ ثُمَّ اَضْعُ كِتَابَهٗ فِي يَمِيْنِهٖ فَيَقْرُؤُهٗ مَنْشُورًا.

ثُمَّ لَا اَجْعَلُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ تَرْجُمَانًا؛ فَهَذِهِ صِفَاتُ الْمُجِيبِيْنَ.

«ای احمد! ومن او را به هیبت و عظمت زینت می دهم! اینست عیش گوارا،

و زندگانی جاودان!، و اینست مقام کسانی که از من راضی اند.

و بنابراین، هر کس به رضای من عمل کند، من سه صفت را پیوسته ملازم

با او می گردانم:

من آن گونه شکر می دانم که ابتدا در آن جهل نباشد؛ و آن

گونه به یاد بودن را به او می نمایانم که در آن نسیان نباشد؛ و محبتی را که با وجود آن

هیچگاه محبت مخلوقات را بر محبت من مقدم ندارد.

و چون او مرا دوست بدارد، من هم او را دوست می دارم؛ و چشم دل او را به سوی

جلال خود باز می کنم؛ و خواص از بندگان خود را از او پنهان نمی دارم؛ و در شب های

تاریک، و در روشنی روز با او در پنهان سخن می گویم؛ و مناجات دارم؛ تا آنکه

دیگر، گفتارش با مردمان قطع می شود؛ و رفت و آمدش با آنان بریده می گردد.

و من گفتار خودم را، و گفتار فرشتگانم را به او می شنوایم؛ و آن راز و سری

را که از خلق خودم مخفی داشته‌ام، به او نشان می‌دهم؛ و لباس حیاء بر قامت او می‌پوشانم، بطوریکه تمام مخلوقات از او حیا می‌کنند؛ و با حال آمرزیدگی و بخشودگی در روی زمین راه می‌رود؛ و دل او را فراگیر و بینا می‌کنم؛ و هیچ چیز از بهشت و جهنم را از او پنهان نمی‌دارم؛ و آنچه در روز قیامت بر مردم می‌گذرد، از هول و اضطراب، و شدت، به او می‌نمایانم؛ و آن کیفیت را که از اغنیاء و فقراء و جهال و علماء حساب می‌کشم، به او می‌شناسانم؛ و او را در قبرش، به خواب می‌برم؛ و نکیر و منکر را خودم بر او وارد می‌سازم، تا از او پرسش کنند.

و او به هیچ وجه سكرات مرگ، و تار یکی قبر و لحد را نمی‌بیند. و ترس از امور هولناک آخرت که بر او اشراف می‌کنند ندارد.

و سپس من خودم، میزان عمل او را نصب می‌کنم؛ و نامه عمل او را باز می‌گردانم؛ و نامه عمل او را از طرف راست که جانب سعادت است به اومی‌رسانم؛ و او آن نامه را گسترده و باز شده می‌خواند.

و دیگر آنکه من بین خودم و او هیچ مترجم و واسطه در سخن گفتن قرار نمی‌دهم؛ و اینست صفات محبان».

يَا أَحْمَدُ! اجْعَلْ هَمَّكَ هَمًّا وَاحِدًا! فَاجْعَلْ لِسَانَكَ لِسَانًا وَاحِدًا! وَاجْعَلْ بَدَنَكَ حَيًّا لَا تَفْعَلُ عَنِّي؛ مَنْ يَفْعَلْ عَنِّي لَا أَبَالِي بِأَيِّ وَاِدٍ هَلَكَ - الحديث^۱.

«ای احمد! اراده و مقصود خود را، مقصود واحدی قرار بده! و زبانت را زبان واحدی بگردان! و پیوسته افکار و خیالت را زنده کن، تا هیچوقت از من غافل نشوی! هر کس از من غافل شود؛ من باکی ندارم که درهربابان و هر نقطه ای هلاک شود».

در «کافی» با اسناد خود روایت کرده است که: رسول الله ﷺ به حارثه بن مالک بن نعمان انصاری برخورد کردند و گفتند: حالت چطور است ای حارثه؟! فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ: مُؤْمِنٌ حَقًّا! فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيقَةٌ؛ فَمَا حَقِيقَةُ قَوْلِكَ؟! فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! عَرَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَأَسْهَرْتُ لَيْلِي؛ وَ أَظْمَأْتُ

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، ص ۸ و ۹؛ و ضعیف حروفی. ج ۷۷، ص ۲۸ و ۲۹. و نیز این حدیث را شیخ حرعاملی در «جواهر السنیه» از ص ۱۴۵ تا ۱۵۴ از طبع سنگی آورده است.

هَوَاجِرِي؛ وَ كَانِي أَنْظُرُ عَرْشَ رَبِّي؛ وَقَدْ وُضِعَ لِلْحِسَابِ؛ وَ كَانِي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ
بِتَزَاوُرُونَ فِي الْجَنَّةِ؛ وَ كَانِي أَسْمَعُ عَوَاءَ أَهْلِ النَّارِ فِي النَّارِ

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ؛ ابْصُرَتْ فَأَثْبُتُ - الْحَدِيثُ!

«حارثه گفت: ای رسول خدا! مؤمن هستم به حقیقت ایمان!

رسول الله ﷺ فرمود: از برای هر چیزی حقیقتی است؛ حقیقت گفتار تو چیست؟! حارثه گفت: نفس من به دنیا پشت کرده است! و من شب‌ها بیدارم؛ و روزهای گرم روزه و تشنه‌ام؛ و گویا من چنین می‌بینم که عرش پروردگارم را برای حساب خلائق گذارده‌اند؛ و گویا من چنین می‌بینم اهل بهشت را که در بهشت به دیدار و زیارت هم می‌روند؛ و گویا من چنین می‌بینم که در میان آتش، جهنمیان فریاد می‌کشند؛ و روزه می‌کشند.

رسول الله ﷺ فرمودند: این بنده ایست که خداوند دل او را به نور ایمان منور کرده است؛ ای حارثه چشمت باز شده است؛ و مخفیات را می‌بینی؛ و بنابراین بر این حال ثابت باش»

ما به حول الله و قوۃ درج ۲ «معادشناسی» مجلس نهم، مقدار مختصری در حالات اولیاء الله آورده‌ایم، و این مطالبی که در اینجا آوردیم، اجمال و اختصاری است، که از یک دنیا اخبار و آثار و قصص و حکایات زنده، در باره اولیای خدا بازگومی‌کنند؛ و اگر با ذهنی صاف و فکری استوار در آنها تدبّر کنیم خواهیم یافت که راه ولایت و وصول به مقام عبودیت محضه حضرت حقّ متعال باز است؛ و بر روی کسی بسته نیست؛ غایه الامر، امامان و پیشوایان دین؛ معلمان این طریق، و هادیان این سبیل می‌باشند. فَلِلَّهِ دَرْتُهُمْ وَ عَلَيْهِ أَجْرُهُمْ . و لازمه مقام امامت آنست که: دست مأموم را بگیرند؛ و به همان جایی که خودشان رفته‌اند رهبری کنند؛ و السلام علينا و علی عباد الله الصالحین .

۱- این روایت را به این مضمون، از حضرت صادق علیه السلام درج ۲، از «اصول کافی» آورده است ص ۵۴؛ و به مضمون قریب به آن نیز در ص ۵۳ آورده است؛ و مجلسی در «بحار الانوار» درج ۱۵ از طبع کمپانی در قسمت دوم که کتاب ایمان و کفر است، در ص ۶۳ و ۶۴: از «کافی» و در ص ۶۷ و ۶۸ از «محاسن» برقی روایت کرده است.

درس شصت و پنجم تا شصت و نهم

تفسیر

النَّبِيِّ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ

درس شصت و پنجم تا شصت و هفتم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ؛ وَ
لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنْ الْاَن
إِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ؛ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

النَّبِيُّ اَوْلٰى بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَازْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ وَاَوْلُوا الْاَرْحَامَ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى
بِبَعْضٍ فِيْ كِتَابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُهَاجِرِيْنَ اِلَّا اَنْ تَعْلَمُوْا اِلٰى اَوْلِيَاكُمْ مَّعْرُوْفًا كَانَ
ذٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوْرًا.^١

«پیغمبر اولی و سزاوارتر است به مؤمنان، از خودشان به خودشان؛ و زنان پیامبر، مادران مؤمنان هستند؛ و قوم خویشان نسبی (در حکم ارث بردن) بعضی بر بعضی دیگر مقدمند در کتاب خدا، از مؤمنان و مهاجران (که با هم عقد اخوت بسته اند) مگر آنکه شما از روی احسان و نیکی برای بعضی از اولیای خودتان وصیت کنید (در اینصورت بر ارث قوم خویشان مقدم می شوند) و این تقدم و حکم در کتاب خدا نوشته شده است.»

از جمله مسائل و احکام شرعیّه، ولایت حضرت رسول الله و حضرات ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام بر مردم است؛ و این ولایت در دو بخش تقسیم می گردد: بخش اول، ولایت حقیقی که از آن به ولایت تکوینی تعبیر می شود. و بخش دوم، ولایت اعتباری که از آن به ولایت تشریحی تعبیر می گردد.

١- آیه ٦ از سوره احزاب: ٣٣.

و پس از آنکه در دروس سابق، معنای ولایت در لغت و در محاورات روشن شد؛ اینک باید دید که نحوه ولایت آن سروران چگونه است؟ آیا اکتسابی است و یا موهبتی؟ و علاوه تصور حقیقت این معنی در حق ایشان چگونه است؟ ما بحمدالله والمّنه در این درس بطوری بحث خواهیم نمود، که همچون آفتاب مسأله روشن شود. شك نیست که حقیقت ذات حضرت باری تعالی بر توحید است؛ و ادله عقلیه و برهان فلسفی از يك ناحیه؛ و شهود وجدانی و عرفان قلبی، از ناحیه دیگر؛ و آیات و روایات متواتره و متضافره، از ناحیه سوم؛ همگی بر يك مسیر و در يك خط مشی، توحید ذات اقدس حضرت حق متعال را در تمام جهات، از بدیهیات، ضروریات و یقینیات می دانند.

یعنی خداوند با جمیع مختصات او از ذات، و صفات، و أسماء و افعال، واحد است؛ و در هیچیک از این مراتب، شائبه دویت و غیریت، مشهود نیست؛ و نمی تواند مشهود باشد.

در تمام عوالم و جهان هستی، ذات مستقل قیوم بالذات، و وجود محض بسیط، و خارج از هرگونه قید و تعین یکی است، و آن وجود اقدس حضرت حق است، تبارک و تعالی.

و در تمام عوالم، هر صفتی چون: علم، و قدرت، و حیات، و غیرها؛ و هر اسمی چون: عالم، و قادر، و حی و غیرها بالأصالة والحقیقة، اختصاص به ذات حق دارد؛ و آن علم واحد و قدرت واحد و حیات واحد می باشند؛ و همچنین عالم و قادر و حی واحد است؛ و اوست ذات اقدس حق که بدین صفات موصوف است. پس صفت علم و اسم عالم واحد است؛ و آن برای ذات حق متعال است.

و در تمام عوالم و جهان هستی، هر فعلی بالأصالة والحقیقة، اختصاص به خدا دارد؛ و هیچ موجودی از موجودات نمی تواند مستقلاً دارای فعلی باشد؛ مگر آنکه آن فعل بالأصالة برای خداست؛ و تمام أفعال در جهان، فعل واحدی است؛ و همه فعل الله است.

این مراتب سه گانه توحید: یعنی توحید در ذات؛ و توحید در أسماء و صفات؛ و توحید در افعال، از خصائص الهیون است؛ و همه بر آن متفقند؛ و بر این اصل، هر

یا موجودات نفسی و تجرّدی به میان می آید؛ همه را آیه و نماینده و نشان دهنده معرفی می کند.

آفرینش آسمانها و زمین؛ و اختلاف شب و روز؛ و کشتی جاری در دریا برای منفعت مردم؛ و ریزش باران از آسمان؛ و زنده شدن زمین بواسطه آن؛ و پدید آمدن همه گونه جنبنده و متحرک در روی زمین؛ و گردانیدن بادها؛ و ابرهای معلق و مُسَخَّر در میان آسمان و زمین؛^۱ و مسخّر شدن شب و روز؛ و خورشید و ماه و ستارگان؛^۲ و کشت و زرع؛ و درخت زیتون و نخل خرما؛ و درخت انگور؛ و اقسام و انواع میوه ها؛^۳ و میوه های درخت خرما و انگور؛ و زنبور عسل و زندگانی آن و کیفیت پدید آمدن عَسَل^۴، و سپیدی روز و سیاهی شب؛^۵ و خلقت انسان از خاک؛^۶ و خلقت زنان؛^۷ و اختلاف زبان ها و صورت ها و رنگ های مختلف مردمان؛^۸

۱- (آیه ۱۶۴، از سوره ۲: بقره): *إِن فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلِّ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ مَا يَفْعَلُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.*
 ۲- *وَسَخَّرَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِ إِبْنِ فِي ذَلِكَ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.* (آیه ۱۳ از سوره ۱۶: نحل).

۳- *يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالتَّخْلِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.* (آیه ۱۱ از سوره ۱۶: نحل).

۴- *وَمِنْ ثَمَرَاتِ التَّخْلِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ* (آیه ۶۷ از سوره ۱۶: نحل)

۵- *وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ * ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذَلَا لِيُخْرِجَنَّ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ* (آیه ۶۸ و ۶۹ از سوره ۱۶: نحل).

۶- *وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحْوِنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِيَتَّبِعُوا فُضُلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَتَعَلَّمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابِ وَكُلٌّ شَيْءٌ فَمَصَلْنَاهُ تَفْصِيلًا* (آیه ۱۲ از سوره ۱۷: اسراء).

۷- *وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ* (آیه ۲۰ از سوره ۳۰: روم).

۸- *وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ* (آیه ۲۱ از سوره ۳۰: روم).

۹- *وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ السَّنَنِ وَالْوَأْنِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ* (آیه ۲۲ از سوره ۳۰: روم)

و خوابیدن در شب و بیداری در روز^۱؛ و پریدن پرنده‌گان در جو آسمان^۲؛ و پیدایش برق در آسمان به امید باران رحمت و ترس از زریان احتراق^۳ و آنچه خداوند از اقسام مختلف، و ألوان گوناگون اشجار و میوه‌ها و حبوبات و سبزیجات و غیرها در روی زمین آفریده است^۴؛ و هزاران هزار حادثه و پدیده دیگر همگی آیات خدا هستند.

حضرت عیسی و مادرش، آیه است^۵ و ناقه حضرت صالح نیز آیه است^۶.
و اجمال مطلب آنکه همه چیز آیه است؛ چه در آفاق، و چه در انفس؛ همه نمایشگر خدا و نشان دهنده خدا و آئینه و مرآت خدا هستند؛ این آیات را خدا نشان می‌دهد، برای آنکه خود را نشان دهد؛ چون آئینه، خودی ندارد؛ و خودنمایی ندارد؛ هر چه دارد قابلیت انعکاس صورت‌ها و چهره‌های منعکس در آن است.

چقدر زیبا و عالی و واضح بیان می‌کند (آیه ۵۳ و ۵۴ از سوره ۴۱: فصلت).
سَتُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ۖ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.
«ما البته به زودی آیات خودمان را در آفاق و در انفس به ایشان نشان می‌دهیم؛ تا برای آنان روشن شود که البته اوست حق. آیا پروردگارتو کافی نیست؟! کافی نیست که او بر هر چیزی، ناظر و حاضر و شاهد است؟! و یا در هر چیز مشهود است؛ آنان در لقاء پروردگارشان در شك و تردید می‌باشند؛ و آگاه باش، که او به هر چیزی محیط است.»

چون ضمیر آنه ظاهراً به خدا برمی‌گردد؛ و شهید یا به معنای شاهد و اسم

۱- وَ مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَ اِتِّعَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ (آیه ۲۳ از سوره ۳۰: روم)

۲- أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (آیه ۱۷۹ از سوره ۱۶: نحل).

۳- وَ مِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (آیه ۲۴ از سوره ۳۰: روم).

۴- وَ مَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (آیه ۱۳ از سوره ۱۶: نحل)

۵- وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَ آوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ (آیه ۵۰ از سوره ۲۳: مؤمنون).

۶- هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ قَدَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ (آیه ۷۳ از سوره ۷: اعراف).

فاعل؛ و یا بمعنای مشهود و اسم مفعول است؛ و علی کلا التقدیرین، معنای آیه می‌رساند که در هر چیزی خدا مشهود است؛ و یا در هر چیزی خدا شاهد و حاضر است؛ پس اشیاء، خدانما هستند؛ و باید در آنها خدا را دید؛ چون اشیاء، هستی و خودیتی جز به حق ندارند؛ و خودیت و اصالت و استقلال آنها، وجود حضرت حق است سبحانه و تعالی.

ولیکن این مطلب بر عامه پوشیده است؛ و آنان در اشیاء به نظر استقلال می‌نگرند؛ ولهذا خدا را نمی‌بینند؛ و روی این اصل ایشان در لقاء و دیدار خداوندشان در شکست و تردید می‌باشند؛ ولیکن این شك چقدر خبط و غلط است؛ درحالیکه او به هر چیز محیط است؛ و هستی هر چیز، اول به اوست؛ و سپس نسبتی با خود پیدا می‌کند.

و حاصل مطلب آنستکه جز خداوند تبارک و تعالی در جمیع عوالم هستی، موجود ذی اثری نیست؛ مگر به حول و به قوه خدا؛ و مگر ظهور و تجلی خدا؛ پس هر چه هست مستند به حق است سبحانه و تعالی.

و از اینجا خوب روشن می‌شود که ولایت با همه موجودات است؛ از صغیر و کبیر؛ و از ذره تا کهکشان‌ها؛ و از ماده و هیولای اولیه؛ تا حجاب اقرب و اعلی درجه از موجودات مجردة قدسیه.

زیرا تا ولایت نباشد، هیچ موجودی وجود پیدا نمی‌کند؛ و معقول نیست که لباس هستی پوشد.

چون ما بیان کردیم که ولایت عبارت است از: گردیدن دو چیز به گونه گردیدنی که هیچ فاصله و حائل بین آن دو چیز نباشد مگر از خود آن دو چیز. و حال که هر موجودی که وجود پیدا می‌کند، باید بین او و بین حق هیچ فاصله‌ای نباشد چه در ناحیه وجودش و یا در ناحیه علم و قدرت و حیاتش؛ تا بتواند موجود شود؛ و الا ایجاد، محال می‌گردد.

و ما بالوجدان موجودات بسیاری از هر گونه، و از هر شکل و شمایل، و از هر صورت آفاقی و هر نمونه انفسی را ادراک می‌کنیم و می‌یابیم؛ و بنابراین همه آنها با ولایت آفریده شده‌اند؛ یعنی بین آنها و ذات اقدس حق هیچ فاصله و حجابی نیست،

جز هستی و موجودیت و تعین خود آنها. و اگر أحياناً بين آنها و بين حق، چیزی غير از تعین و ماهیت خود آنان بود، در اینصورت آفرینش محال می شد؛ و ربط خدا با موجودات، بریده می گشت.

همه موجودات با خدا هستند؛ و ربط به خدا دارند؛ بلکه وجودشان عين ربط است؛ و اینست معنای وَاَلَيْتٌ. پس موجودیت هر موجود، ملازم با وَاَلَيْتٌ است؛ و حضرت حق دارای وَاَلَيْتٌ است؛ و وَاَلَيْتٌ او با هر موجود است. و از اینجا معنای وَ هُوَ مَعَكُمْ اَيْتَمَا كُنْتُمْ (آیه ۵، از سوره ۵۷: حدید).

«خدا با شماست هر جا که بوده باشید» را خوب می فهمیم؛ و معنای عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ را خوب می یابیم.

و نیز خوب ادراك می کنیم که: چگونه یکی از اسماء خداوند، وَلِيٌّ است؟ زیرا لازمه این اسم آنستکه ولایتش با یکایک از موجودات باشد؛ همچون علیم و قدیرو سمیع و بصیر. و نیز خوب می فهمیم که آیاتی در قرآن مجید که وَاَلَيْتٌ را به خدا نسبت می دهد چه معنائی را دارد، همچون آیه ۱۴ از سوره ۶: انعام:

قُلْ اَغْيَرَ اللّٰهَ اَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاَطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ.

«بگو (ای پیامبر) که: آیا من غیر از خداوند، برای خود وَلِيٌّ اتّخاذ کنم، در حالیکه اوست که آسمانها و زمین را آفریده است؟!» یعنی لازمه آفرینش، وَاَلَيْتٌ است؛ پس چگونه می شود در عالم تکوین و یا در عالم تشریح غیر از خداوند را وَلِيٌّ خود گزید؟

و چون می دانیم که اختلاف موجودات، در قُرْبٍ و بُعْدِهِ حضرت حق تعالی، همان اختلاف حجاب های آنهاست؛ یعنی کثرت و قَلَّتْ تعینات؛ و یا به عبارت دیگر اتساع و یا تنگی ماهیات و حدود و قیود وجودیه، که بر حسب این اختلاف، عالم کثرت و جهان هستی بدین شکل شگرف و زیبا به وجود آمده است، بنابراین بهره همه موجودات از وَاَلَيْتٌ یکسان نیست؛ کما اینکه بهره همه موجودات از علم و حیات و قدرت حضرت حق یکسان نیست. هر موجودی که به حضرت حق نزدیکتر، و ماهیتش وسیعتر، و وجودش گسترده تر، و تجردش بیشتر است، ولایت او بیشتر، یعنی حجاب او کمتر است؛ و هر موجودی که ماهیتش تنگتر، و وجودش محدودتر، و

تجردش کمتر باشد، ولایتش کمتر؛ یعنی حجاب او بیشتر است. و چون می دانیم که لازمه شدت ولایت، شدت نور و علم و حیات و قدرت و سائر اسماء خداست؛ لازمه ضعف ولایت، ضعف نور و علم و سائر اسماء الهی است، لذا بطور کلی، هر موجودی که به خداوند نزدیکتر باشد، یعنی حجاب او کمتر، و ولایت او قوی تر باشد، شعاع گسترش نور و حیات و علم و قدرت او در عالم بیشتر، و إحاطه او شدیدتر، و سیطره و هیمنه او بر ما سوی الله بیشتر، و تدبیر و تکفل او در عالم امکان گسترده تر است؛ و به عبارت دیگر: به مقدار وسیعی از موجودات امکانیه در تحت پرتو نور، و مهمیز سیطره تدبیر او قرار دارند و بعکس، بعکس است.

و ما بالوجدان می بینیم که تأثیرات و تأثراتی در این عالم صورت می گیرد؛ بعضی کوچک و خرد همچون: پریدن مگس، و حرکت پشه؛ و بعضی بزرگ همچون: خلقت فیل. بعضی همچون ذره، و برخی همچون خورشید و ماه و اختران ثوابت و سیاره؛ بعضی همچون فهم و إدراك يك جنبنده بسیط، همچون کرم در لای خاک؛ و برخی همچون علم و إدراك جبرائیل و روح که از نزدیکان و مقربان درگاه حقد تبارک و تعالی.

و علیهذا باید علم و توانائی، وسیع حیات، و تابش شعاع نور معنوی آن موجودهای مقرب، قوی تر باشد؛ و عالمی را با آن اداره کنند؛ به خلاف آن ذره و کرم که چنین علم و حیاتی ندارند؛ و البته لازم هم ندارند.

و بنابراین بیان: همگی موجودات، از ماده کثیف و ضعیف گرفته، تا حضرت جبرائیل و حضرت روح که مقامش افضل از ملائکه است، هر يك در درجه خاص و مرتبه مخصوص قرار گرفته؛ و دارای حد مشخصی از علم و حیات و قدرت و بالأخره حد مخصوصی از وجود می باشند؛ و بنابراین هر يك در مرتبه خاص و منزل مشخصی از ولایت هستند.

باری در آنچه تا به اینجا گفتیم هیچ جای شبهه و شکی نیست؛ ادله عقلیه فلسفیه قدم به قدم با ماست؛ شهود و وجدان عارفان عالیمقام، جمله جمله این مطالب را تأیید می کند؛ آیات و روایات، بیش از حد احصاء و امکان استقصاء آمده است.

حال باید دید: مقام و منزلت انسان، در این *خَطَّ سِيرِ طَوْلَانِي* ولایت در کجا قرار دارد؟ و سهمیه او از *مَاءِ مَعِينِ* آبشخوار شریعه و *وَحَدَّتْ* تا چه حد است؟

شک نداریم که انسان به هر شکل و صورت، و از اهل هر نقطه و مکان، و از هر تژادی که باشد؛ دارای قابلیت است که در اثر حرکت در آن قابلیت، مرتبه استعداد خود را می‌تواند به منزل فعلیت و ظهور و ثبوت برساند؛ و به مقدار معتنا بهی، وجود خود را گسترش دهد؛ و علم و توانائی خود را افزون کند.

هیچ يك از افراد بشر در ابتدای تولد، دارای *ملکه علم و طبابت، و حرف، و صنایع، و کتابت و غیرها* نبوده‌اند؛ و به واسطه تمرین و مجاهده و تعلیم و تربیت در کلاس مخصوص توانائی پیدا کرده‌اند.

سیر انسان می‌تواند در مرحله *مادّیات*، و ازدیاد شهوات، و جاه، و اعتباریات دنیوی باشد؛ و به مقامی بزرگ در این زمینه نائل آید؛ و می‌تواند در گسترش معنویات، و علم و اندیشه، و طهارت باطن، و صفای قلب، و تقویت فکر و بالأخره عبور از مراحل *جزئیة مادّیه*، و وصول به حقایق دانش و قدرت و حیات باشد.

سیر به سوی خدا، و وصول به مقام *عزّ شامخ* حضرت حقّ متعال، جزء خمیره و سرشت انسان است؛ و امکان وصول به این مرتبه، از ذاتیات نفس ناطقه می‌باشد؛ و ما در درس سابق به اثبات رسانیدیم که انسان می‌تواند در *سیرِ اِلَى اللّهِ* مراتب و کمالاتی را واجد گردد؛ و در منازل و مراحل *فَنَاءِ فِي اللّهِ* به مرحله *فَنَاءِ در فعل و فَنَاءِ در اسم و صفت و فَنَاءِ در ذات*؛ نائل آید؛ و به مقام وصول برسد. و راه عرفان و تکامل برای انسان باز است.

البته باید دانست که انسان که می‌گوئیم: مراد ما این بدن محدود، مادّی و طبیعی نیست که دو متر مکان را اشغال کرده باشد؛ بلکه نفس ناطقه و روح اوست که امکان حرکت و سیر در این مراحل را دارد.

انسان به مقام هر اسم و صفتی از *اسماء* حضرت حقّ برسد، مظهر آن اسم و صفت می‌گردد؛ و آن اسم و صفت در وجود او متجلی می‌شود. مثلاً اگر مظهر اسم جمال باشد، جمیل می‌شود؛ و اگر مظهر اسم جلال باشد؛ جلیل می‌گردد؛ اگر مظهر اسم علیم شود، عالم می‌شود؛ و اگر مظهر اسم قدیر گردد، قادر می‌شود.

و مظهریت هم متفاوت است، طبق تفاوت مراتب وصول. انسان معمولی و عادی به همین مقدار که ملاحظه می شود، مظهر اسم علیم، و سمیع، و بصیر، و قدیر، و حی است، فلذا به همین مقدار از حیات و علم و قدرت و بینائی و شنوائی اکتفا کرده است؛ و به هر مقدار که سیر انسان به سوی حقّ شدت یابد، و مظهریت اسماء و صفات شدت یابد، تجلی این اسماء و صفات در انسان شدیدتر می گردد، یعنی به هر درجه که انسان از تعین و محدودیت هستی خویش بگذرد، بیشتر در دریای واسع اسماء و صفات وارد می گردد، و بهره افزون تری می برد.

تا برسد به جائیکه مظهر تام اسم و صفتی قرار گیرد؛ یعنی به مقام فناء مطلق در اسم و صفتی برسد، همچون اسم عالم، و قادر، و رحمن، و رحیم، و غیرها؛ در این صورت آن اسم بنحو تام و اکمل در انسان متجلی می شود.

اگر کسی به مقام فناء در اسم عالم و صفت علم حقّ تعالی برسد، مظهر تام و تمام اسم عالم و صفت علم حقّ می گردد؛ یعنی از همه جا، از همه کس، و از همه چیز، مطلع می گردد ما کانَ و ما یكونُ و ما هو کائنُ در نزد او یکسان است. علم به مجردات، و علم به مادیات، علم به دنیا، و علم به آخرت، همه و همه در نزد او حاضر است یعنی او به علم شهودی و حضوری و وجدانی، موجودات را ادراک می کند.

و اگر کسی به مقام فناء در اسم حی، و صفت حیات حقّ تعالی برسد، مظهر تام آن اسم و صفت حقّ می گردد؛ یعنی با همه موجودات به حیات حقّ موجود است؛ و با هر چیز از ذره کوچک تا اشیاء کبیره معیت در حیات پیدامی کند؛ و همچنین اگر کسی به مقام فناء در اسم قادر، و صفت قدرت حقّ برسد، مظهر تام آن اسم و صفت می شود؛ و برای انجام هر چیز تواناست؛ کوچک و بزرگ در نزد او بی تفاوت است؛ و با قدرت حقّ متعال توانائی هر چیز را دارد، از احیاء و اماتة، و شفاء امراض، و تغییر و تبدیل در اوضاع و امور با اذن حقّ تعالی.

و اگر کسی به مقام فناء در اسم الله و یا در اسم هو برسد؛ چون الله اسم جامع جمیع صفات حقّ است، بنابراین مظهر هر صفت و اسمی می گردد؛ و وزنده کردن، و میراندن، و توانائی بر هر امری از امور و علم و دانائی نسبت به هر حادثه ای از حوادث، برای اوست.

البته فراموش نشود که: این اعمال به عنوان مظهریت و تجلی است، یعنی به اذن خداست؛ و به عبارت دیگر عمل خود خداست، که در این آئینه و این آیه متجلی می‌شود؛ زیرا که غیر از حق هیچ موجودی به هر عنوان و به هر تعبیر استقلال در وجود، و استقلال در اسم و صفتی ندارد. و در اینصورت حق است که ظهور اسم و صفت خود را می‌دهد.

همچنانکه در همه موجودات، اسم و صفت اختصاص به حق دارد و بس؛ غایه الامر در تعینات و ماهیات مختلف به صورت‌های متفاوت، جلوه و ظهور دارد؛ و گرنه ابدأً حق متعال، از مقام شامخ عزّ قُدس خود تنازل نمی‌کند؛ و به هیچ موجودی استقلالاً عطای صفتی و بخشش اسمی را نخواهد نمود؛ این بخشش و عطا منافات با سعه عزّت او دارد؛ و او هیچگاه ذلیل و شکسته و ناتوان نخواهد شد؛ و پیوسته در مقام عزّ خود پایدار و استوار است.

انسان پس از آنکه به مقام فنَاء کَلّی رسید، وَ فَنَاء در ذات و صفت و اسم و فعل برای او حاصل شد، و سفرهای چهارگانه خود را به اتمام رسانید که سفر: **مِنَ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ** از خلق به سوی حق؛ و **سَفَرِ فِي الْحَقِّ بِالْحَقِّ** در اسماء و صفات با حق؛ و **سَفَرِ مِنَ الْحَقِّ إِلَى الْخَلْقِ بِالْحَقِّ** از حق با حق به سوی خلق؛ و **سَفَرِ فِي الْخَلْقِ بِالْحَقِّ** در خلق با حق تعالی و تقدّس باشد، انسان کامل می‌گردد؛ و به مرتبه کمال مطلق خود نائل می‌شود؛ و تمام قوا و استعدادهای الهیه که در وجود او به ودیعت نهاده شده است به فعلیت محضه می‌رسد و انسان بالفعل می‌شود؛ و آئینه تمام‌نمای صفات جمال و جلال و ذات حضرت احدیت می‌گردد.

ولایت او کامل می‌شود یعنی **وَلِيٌّ مَّطْلُوقٌ** به ولایت حقه الهیه می‌گردد؛ پس با همه موجودات به ولایت حضرت حق است، و تصرف او در جمیع امور به اذن خدا برای اوست؛ زیرا که لازمه مقام ولایت مطلقه این است.

بلکه **وَلَايَتُ مَطْلُوقَةٌ** حضرت حق سبحانه و تعالی غیر از این چیزی نیست. و روی این اصل خداوند می‌فرماید:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (آیه ۴ از سوره ۹۵: التین) «به تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم».

این اعلی درجه قوام انسانی، همان صلاحیت اوست برحسب خلقت، به عروج به رفیع اعلی، و نائل شدن به حیات ابدی سرمدی عندالله؛ و تحقق به اسماء و صفات کلیه او جل و عز.

و بر همین اصل نیز خداوند می فرماید:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (آیه ۳۲ از سوره ۲: بقره).

«و خداوند تمام اسماء را به آدم تعلیم کرد».

و اینست معنای خلیفه اللهی؛ و معنی و مفاد حدیث شریفی که از رسول اکرم ﷺ روایت شده است که:

خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ^۱ «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید».

و در مقام و منزلت این انسان و مرتبه و درجه اوست، که حضرت جعفر بن محمد الصادق عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند:

إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ؛ وَهِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ؛ وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ؛ وَهِيَ مَجْمُوعُ صُورَةِ الْعَالَمِينَ؛ وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ؛ وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ؛ وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَائِدٍ «وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ؛ وَهِيَ الصَّرَاطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ^۲»

«بدرستی که صورت انسانیّت بزرگترین حجت خداوند است بر جمیع آفریدگان؛ و اوست کتابی که خداوند به دست خودش نوشته است؛ و اوست هیكلی که خداوند از روی حکمتش بنا کرده است؛ و اوست مجموع صورت همه عوالم الهی و اوست مختصر از علوم موجود در لوح محفوظ؛ و اوست شاهد و ناظر بر هر غائب؛ و اوست حجت خدا بر هر منکر؛ و اوست راه مستقیم به سوی هر امر خیر؛ و اوست صراط و پلی که بین بهشت و دوزخ کشیده می شود».

و همچنین بر اساس همین اصل بود که انسان، مسجود ملائکه قرار گرفت؛ و مقام و منزلتش از جمیع فرشتگان افزون شد^۳. و به حجاب اقرب که مقرب ترین

۱- «جامع الاسرار» سیدحیدر آملی ص ۱۳۵.

۲- «جامع الاسرار» ص ۸۳ و ذیل آن را در «تفسیر صافی» ص ۵۵ از طبع اسلامیّه آورده است.

۳- به جلد اول «معادشناسی» مجلس اول مراجعه شود.

موجودات که روح است و اعظم از ملائکه است و اصل شد؛ و بدین مناسبت هم حقیقت انسان را روح انسان گویند چون قابل وصول به مقام روح است، و گرنه روح اسم و علم برای حقیقت انسان نیست^۱.

سید حیدر آملی گوید: و صاحب این مقام، مرجع کل است و مبدأ و مصدر و منشأ کل است.

اوست مبدأ و به سوی اوست منتهی که گفته می شود: لَيْسَ وَرَاءَ عَبْدَانِ قَرْيَةٌ^۲ و همه علوم و اعمال به او مستند است؛ و جمیع مراتب و مقامات به او منتهی می شود؛ چه صاحب این مقام پیغمبر باشد؛ و یا ولی باشد؛ و یا وصی باشد؛ و یا رسول.

و باطن این نبوت، ولایت مطلقه است؛ و ولایت مطلقه عبارت است از حصول مجموع این کمالات در آزل به حسب باطن؛ و باقی گذاردن آنها تا ابد؛ مانند گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود:

كُنْتُ وِلِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ «من ولی بودم در حالیکه آدم در بین آب و گِل بود»؛ و مانند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ «من و علی از یک نور هستیم»؛ و مانند گفتار دیگر رسول خدا: خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي وَ رُوحَ عَلِيٍّ بِنِ ابِطَالِبٍ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ بِأَلْفِي عَامٍ — الحديث «خداوند، روح مرا و روح علی بن ابیطالب را دو هزار سال، قبل از آنکه موجودات را بیافریند؛ آفرید».

و مانند گفتار دیگرش: بُعِثَ عَلِيٌّ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَ مَعِيَ جَهْرًا «علی با هر پیغمبری به طور پنهان؛ و با من به طور آشکارا مبعوث شده است».

و بر اقتضاء همین درجه و مرتبه، امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه بیان فرموده

است:

أَنَا وَجْهُ اللَّهِ؛ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ؛ أَنَا يَدُ اللَّهِ؛ أَنَا الْقَلَمُ الْأَعْلَى؛ أَنَا اللُّوْحُ الْمَحْفُوظُ؛ أَنَا الْكِتَابُ الْمُؤَمَّنُ؛ أَنَا الْقُرْآنُ النَّاطِقُ؛ أَنَا كَهَيْعِصَ؛ أَنَا ذَلِكَ الْكِتَابُ؛ أَنَا طَاءُ الطَّوَّاسِيمِ؛ أَنَا حَاءُ الْحَوَامِيمِ؛ أَنَا الْمَلْقَبُ بِتَاسِينِ؛ أَنَا صَادُ الصَّافَاتِ؛ أَنَا سِينُ الْمَسْبَحَاتِ؛ أَنَا الثُّونُ وَالْقَلَمِ؛ أَنَا مَائِدَةُ الْكَرَمِ؛ أَنَا خَلِيلُ جِبْرِئِيلَ؛ أَنَا صِفْوَةُ مِيكَائِيلَ؛ أَنَا الْمُوصُوفُ بِـ «لَأَقْتِي»؛

۱- ما به حول الله و قوته مطالب نفسی را در باره معنای روح و افضلیت آن از ملائکه از علامه

طباطبائی رضوان الله علیه، در کتاب مهرتابان، آوردیم (بخش دوم — شماره ردیف — ۲۴۰ — ۲۴۱).

۲- مثالی است معروف که آنطرف آبادان دیگر شهری نیست؛ قریه ای نیست.

أَنَا الْمَمْدُوحُ فِي «هَلْ أَتَى»: أَنَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ؛ أَنَا الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ؛ أَنَا الْأَوَّلُ؛ أَنَا
الْآخِرُ؛ أَنَا الظَّاهِرُ؛ أَنَا الْبَاطِنُ؛ إِلَيَّ آخِرِهِ!

«من وجه خدا هستم؛ من جنب خدا هستم؛ من دست خدا هستم؛ من رفیع ترین مرتبه قلم هستم؛ من لوح محفوظ هستم؛ من کتاب مبین هستم؛ من قرآن ناطق هستم؛ من کهیص هستم؛ من آلم ذلك الكتاب هستم؛ من طآء اول، در سوره هائیکه اولش طس دارد هستم؛ من حآء اول در سوره هائیکه اولش حم دارد هستم؛ من ملقب به یس هستم؛ من صاد اول از سوره صافات هستم؛ من سین اول در سوره هائیکه در اولش با تسبیح خدا شروع شده است هستم^۲؛ من نون والقلم هستم؛ من سفره و مائده کرم خدا هستم؛ من خلیل جبرئیل هستم؛ من دوست خالص میکائیل هستم؛ من آن کسی هستم که لافتی در باره اش رسول خدا از قول جبرائیل گفته است؛ من به سوره هل آتی تمجید و مدح شده ام؛ من خبر بزرگ هستم؛ من صراط مستقیم هستم؛ من اولم؛ من آخرم؛ من ظاهرم؛ من باطنم؛ — تا آخر».

مبادا این مطالب در نظر بعید بیاید؛ زیرا بُعدش در صورتیست که آنحضرت این افعال را خودش مستقلاً بجا آورده باشد؛ و اما اگر آنحضرت آئینه محض بوده، و آیه اکمل حق بوده؛ و این افعال، جلوه حضرت احدیت است که در آئینه وجود آنحضرت تجلی کرده است؛ و در حقیقت بجا آورنده اینها خود حضرت حق بوده است، دیگر چگونه می توان بعید شمرد؟ اگر در باب توحید، کار منحصر به حق است؛ چه تفاوت میان کار کوچک آنحضرت است، همچون: بلند کردن در خیبر، و کشتن عمرو بن عبدود، و مَرَحَب، و صناید قریش در غزوات خیبر و احزاب و بدر؛ و بین کار بزرگ، همچون: طوفان نوح؛ و ارسال باد سموم بر قوم عاد و نظائر آنها؛ زیرا در هر دو صورت فعل، فعل حق است؛ تبارک و تعالی.

۱- «جامع الأسرار» ص ۳۸۲، ۳۸۳.

۲- پنج سوره در قرآن کریم هست که ابتدای آنها با سَبَّح و بِسْمِ اللَّهِ شروع می شود و آنها را سُورَةُ مُسَبِّحَاتٍ گویند و عبارتند از: سوره حدید، حشر، صف، جمعه، تغابن. در روایت است که حضرت رسول اکرم (ص) این سوره ها را شبها قبل از خواب می خوانده اند، و چون از سبب پرسیدند، فرمودند: در هر یک از این سوره ها آیه ای است که بمنزله هزار آیه از قرآن است (مهرتابان: یادنامه علامه طباطبائی رضوان الله علیه، بخش دوم ص ۱۳).

أبوعلی سینادر «اشارات» گوید: فَإِذَا عَبَّرَ الرِّيَاضَةَ إِلَى النَّبِيلِ، صَارَ سِرُّهُ مِرَآةً مَجْلُوءَةً مُحَازِيَةً بِهَا شَطْرَ الْحَقِّ؛ وَ دَرَّتْ عَلَيْهِ اللَّذَاتُ الْعُلَى؛ وَ فَرِحَ بِنَفْسِهِ لِمَا بِهَا مِنْ أَثَرِ الْحَقِّ، وَ كَانَ لَهُ نَظَرٌ إِلَى الْحَقِّ وَ نَظَرٌ إِلَى نَفْسِهِ وَ كَانَ بَعْدُ مَتَرِّدًا.^۱

یعنی: «چون شخص عارف، ریاضتش تمام شد و به مطلوب و مرادش نائل آمد؛ که همان اتصال به حق باشد، سرش همچون آئینه درخشان، در مقابل حضرت حق قرار می گیرد؛ و حق در آن تجلی می کند؛ و لذات عالم علوی پیوسته و افاضات حقیقی دائماً بر آن فیضان می کند و می ریزد؛ و از این محبت و اثر حق، مبتهج و مسرور می شود؛ زیرا که آن را اثر حق می بیند؛ و در این هنگام دو نظر دارد: یک نظر به حق دارد که محل بهجت و مسرت است؛ و یک نظر به لذاتی دارد که از جانب حق مورد بهجت قرار گرفته است؛ و در اینحال بین این دو نظر متردد است.»

و سپس می گوید: ثُمَّ إِنَّهُ لَيَغِيبُ عَنْ نَفْسِهِ؛ فَيَلْحَظُ جَنَابَ الْقُدْسِ فَقَطًّا؛ وَإِنْ لِحَظَ نَفْسَهُ فَمِنْ حَيْثُ هِيَ لِاحِظَةً؛ لِأَمِنْ حَيْثُ هِيَ بِزِيَّتَيْهَا؛ وَهَذَا كَيَحَقُّ الْوُصُولُ.^۲

این آخرین درجات سلوک الی الله، یعنی مقام وصول است. یعنی: «عارف پس از طی آن مرحله، دیگر از خودش غائب می شود؛ و فقط جناب اقدس حضرت حق را می بیند و نظرمی کند؛ و اگر هم أحياناً به نفس خودش نظری کند، از این جهت است که آن نفس، بیننده و نظرکننده است؛ نه از جهت آنکه از حق دارای کمالاتی شده است، و منتقش به صورتها، و متزین به زینتهائی گردیده است. و در این حد و منزلت، وصول به حق، به مقام تحقق می رسد و حقیقت پیدامی کند.»

و پس از آن می گوید: أَلْعِرْفَانُ مُبْتَدِئُ مِنَ تَفْرِيقِ وَ نَفْضِ وَ تَرْكِ وَ رَفْضِ مُنْعِنٌ فِي جَمْعٍ هُوَ جَمْعُ صِفَاتِ الْحَقِّ؛ لِلذَّاتِ الْمُرِيدَةِ بِالصَّدْقِ مِنْهُ إِلَى الْوَاحِدِ؛ ثُمَّ وَقُوفٌ.^۳

«یعنی برای شخص سالک الی الله، عرفان از تفریق، و نفی، و ترک، و رفض شدید شروع می شود.»

۱- «اشارات»، طبع حروفی ج ۳، ص ۹۱ تا ۹۳.

۲- اشارات، طبع حروفی ج ۳، ص ۹۱ تا ۹۳.

۳- همین کتاب، ص ۹۶ تا ۹۸.

اوست؛ و بعینه همان اراده اوست؛ و همچنین سایر صفات.

و چون وجود ذاتی برای غیر او نیست، پس صفات مغایر با ذات هم نیست؛ و ذات محلّ و موضوع برای صفات هم نیست؛ بلکه همه آنها يك چیز است؛ همچنانکه خداوند عَزَّوَجَلَّ قائل فرموده است:

إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ (آیه ۱۷۱، از سوره ۴: نساء).

«این است و غیر از این نیست که: خداوند، خدای واحد است».

پس او، اوست؛ و غیر او چیزی نیست؛ و اینست معنای قول شیخ: مُنْتَهَىٰ إِلَى الْوَاحِدِ؛ و در اینجا دیگر نه واصفی است و نه موصوفی؛ و نه سالکی است و نه مسلوکی؛ و نه عارفی است و نه معروفی بلکه اینجا مقام وقوف است.^۱

و نیز بوعلی سینا در نَمَطِ عَاشِرَاز (اشارات) گفته است: وَإِذَا بَلَغَكَ أَنَّ عَارِفًا حَدَّثَ عَنْ غَيْبٍ فَأَصَابَ مُتَقَدِّمًا بِبُشْرَىٰ أَوْ نَذِيرٍ فَصَدَّقْ! وَلَا يَتَعَسَّرَنَّ عَلَيْكَ الْإِيمَانُ بِهِ!^۲

«و چون به تو چنین برسد که شخص عارفی از غیب چیزی گفت؛ و آن گفتارش مطابق واقع درآمد؛ خواه قبل از آن بشارتی داده بود، و یا تحذیر نموده بود؛ در هر حال او را تصدیق کن؛ و ایمان به گفتار او برای تو مشکل نباشد».

و سپس گفته است: التَّجْرِبَةُ وَالْقِيَاسُ مُتَطَابِقَانِ عَلَيَّ أَنْ لِلنَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ أَنْ تَنَالَ مِنَ الْغَيْبِ نَيْلًا مَا فِي حَالَةِ الْمَنَامِ؛ فَلَا مَانِعَ مِنْ أَنْ يَقَعَ ذَلِكَ النَّيْلُ فِي حَالِ الْيَقَظَةِ؛ إِلَّا مَا كَانَ إِلَى زَوَالِهِ سَبِيلٌ؛ وَلَا يُفَاعِلُهُ إِمْكَانٌ.^۳

«تجربه و قیاس هر دو گواهی می دهند که نفس ناطقه انسان در حال خواب، فی الجمله با عالم غیب رابطه ای پیدا می کند؛ و از غیب مطلع می شود؛ بنابراین مانعی ندارد که این رابطه و اطلاع برای نفس انسان در حال بیداری پیدا شود؛ مگر آن چیزهایی که برای زوال آن راهی، و برای از بین رفتن آن امکانی است که در اینصورت نسبت به خصوص آن چیزها علم به غیب پدیدانمی شود».

۱- «اشارات» و شرح آن، طبع سنگی، آواخر نمط نهم که در مقامات عارفین است و در طبع حروفی،

ج ۳ ص ۹۶ تا ۹۹.

۲- «اشارات» طبع حروفی، ج ۳ ص ۱۱۹.

۳- همین کتاب، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.

تا آنکه گوید:

وَلَعَلَّكَ قَدْ تَبَلَّغْتَ عَنِ الْعَارِفِينَ أَخْبَارَ نَكَادُ تَأْتِي بِقَلْبِ الْعَادَةِ فَبَادِرُ إِلَى التَّكْذِيبِ؛
وَذَلِكَ مِثْلُ مَا يُقَالُ: إِنَّ عَارِفًا اسْتَشْفَى لِلنَّاسِ فَسُفُوا؛ أَوْ اسْتَشْفَى لَهُمْ فَسُفُوا؛ أَوْ دَعَا عَلَيْهِمْ
فَحَسِبَتْ بِهِمْ وَزَلُّوا؛ أَوْ هَلَكُوا بِوَجْهِ آخَرَ.

وَدَعَا لَهُمْ، فَصُرِفَ عَنْهُمْ الْوَبَاءُ؛ وَالْمَوْتَانُ؛ وَالسَّيْلُ؛ وَالطُّوفَانُ، أَوْ خَشَعَ لِبَعْضِهِمْ
سَبْعُ، أَوْ لَمْ يَنْفِرْ عَنْهُمْ طَائِرٌ؛ أَوْ مِثْلُ ذَلِكَ مِمَّا لَا تُؤَخِّدُ فِي طَرِيقِ الْمُتَمَتِّعِ الصَّرِيحِ فَتَوَقَّفَ،
وَلَا تَعْجَلْ! فَإِنَّ لِأَمْثَالِ هَذِهِ أَسْبَابًا فِي أَسْرَارِ الطَّبِيعَةِ.^۱

یعنی: «و شاید به توازن‌ناحیه بعضی از عارفین اخباری رسیده باشد، که نزدیک
باشد که آن اخبار حکایت از کارهای خارق عادت کند و تو بخواهی به تکذیب آنها
مبادرت کنی! مثل اینکه مثلاً گفته شود: شخص عارفی برای مردم از خدا طلب
باران کرد؛ و باران آمد و مردم سیراب شدند؛ و یا برای آنان طلب صحت و شفا نمود؛
و همگی شفا یافتند؛ یا بر علیه آنها دعا کرد و نفرین نمود؛ و آنان؛ مثلاً به حَسَف و
فرورفتن زمین، و یا به زلزله شدید و یا به نوعی دیگر به هلاکت رسیدند.

و یا آنکه برای آنها دعا کرد، و از آنان و بآء برگشت؛ و یا مَرگی که در
بهائم پیدامی شود، از بهائم آنها برگشت؛ و یا سیل و طوفان از آنها دور شد؛ و یا برای بعضی از
آنان حیوان سَبُع و درنده، خاضع و خاشع شد؛ و یا پرنده از آنان نگر یخت؛ و یا امثال
اینها، از چیزهاییکه در طریق ممتنع صریح واقع نشده است.
پس در اینصورت درنگ کن! و تعجیل به انکار منما! زیرا از برای امثال
این امور، اسبابی در اسرار عالم طبیعت وجود دارد».

و پس از آن گوید: إِنَّ الْأُمُورَ الْغَرِيبَةَ تَتَّبِعُ فِي عَالَمِ الطَّبِيعَةِ مِنْ مَبَادِي نَلَاةٍ:
أَحَدُهَا الْهَيْئَةُ النَّفْسَانِيَّةُ الْمَذْكُورَةُ.

«امور و کارهای غریب، در عالم طبیعت از سه چیز پیدا می شود؛ یکی از آنها
همان کیفیت نفسانیه عرفاء است که ذکر شد؛ و آنگاه گوید: وَالسَّحْرُ مِنْ قَبِيلِ
الْأَوَّلِ؛ بَلِ الْمُعْجِرَاتُ وَالْكَرَامَاتُ!

۱- «شرح اشارات» نمط دهم که در اسرارالآیات است؛ و در طبع حروفی، ج ۳، ص ۱۵۰ می باشد.

۲- «شرح اشارت» طبع حروفی، ج ۳، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

یعنی سحر کردن بلکه معجزات و کرامات انبیاء و اولیای خدا، از قبیل همان کیفیت نفسانیه است».

مُحِبِّي الدِّينِ عَرَبِيٌّ دَرَفَصَّ أَدَمِي دَرَضَمْنِ بِيَانِ حَقِيقَةِ آدَمِ وَ خَلِيفَهُ بُوْدُنِ أَوْ كُوَيْدِ:

فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ كَقَصِّ الْحَاتِمِ مِنَ الْحَاتِمِ الَّذِي هُوَ مَحَلُّ النَّفْسِ وَالْعَلَامَةِ الَّتِي بِهَا يَخْتِمُ الْمَلِكُ عَلَى خَزَائِنِهِ؛ وَ سَمَاءُ خَلِيفَةً مِنْ أَجْلِ هَذَا: لِأَنَّهُ الْحَافِظُ خَلَقَهُ كَمَا يُحْفَظُ بِالْحَتْمِ الْخَزَائِنُ؛ فَمَا دَامَ حَتْمُ الْمَلِكِ عَلَيْهَا لَا يَجْسُرُ أَحَدٌ عَلَى فَتْحِهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ؛ فَاسْتَخْلَفَهُ فِي حِفْظِ الْعَالَمِ؛ فَلَا يَزَالُ الْعَالَمُ مَحْفُوظًا مَا دَامَ فِيهِ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ.^۱

«نسبت آدم به عالم همانند نسبت نگین انگشتری است به انگشتری؛ آن نگینی که محلّ نقش و علامتی است که با آن پادشاه بر خزائن خود مهر می زند^۲؛ و از روی همین علت هم آدم را خداوند خلیفه نام نهاده است. چون آدم حفظ کننده عالم آفرینش حق است؛ همچنانکه به واسطه مهر کردن، خزائن محفوظ می ماند.

و بنابراین مادامی که مهر پادشاه بر آن خزینه ها خورده است، هیچکس را یارای جسارت برای باز کردن آنها نیست؛ مگر آنکه خود پادشاه اذن و اجازه دهد؛ پس حق متعال، آدم را برای حفظ عالم به خلافت خود برگزید. و علیهذا پیوسته عالم در حفظ و مصونیت است، مادامی که در آن این انسان کامل بوده باشد».

و قیصری در شرح این فقره گفته است: الْحَقُّ يُحْفَظُ خَلْقَهُ بِالْإِنْسَانِ الْكَامِلِ؛ عِنْدَ اسْتِثَارِهِ بِمَظَاهِرِ أَسْمَائِهِ وَ صِفَاتِهِ عِزَّةً؛ وَ كَانَ هُوَ الْحَافِظُ لَهَا قَبْلَ الْاسْتِثَارَةِ وَالْإِخْتِفَاءِ وَ إِظْهَارِ الْخَلْقِ.

فَحِفْظُ الْإِنْسَانِ لَهَا بِالْخِلَافَةِ فَتُسَمَّى بِالْخَلِيفَةِ لِذَلِكَ؛ وَ حِفْظُهُ لِلْعَالَمِ عِبَارَةٌ عَنِ إِتْقَانِ

۱- «شرح فصوص الحکم» قیصری طبع سنگی، ص ۷۲.

۲- سابقاً معمول بود که مردم و بخصوص بزرگان و علماء و سلاطین نام خود را و یا علامتی را که مختص خود آنان بود بر روی نگین انگشتری خود نقش می کردند تا هر وقت بخواهند نامه و یا سندی را مهر کنند به آسانی از دست درآورند و مهر کرده و دوباره انگشتری را به دست کنند؛ و از همین سبب انگشتری به خاتم مشهور است یعنی مَائِخْتَمٌ بِهِ: چیزی که با او مهر زده می شود و ختم کرده می شود.

صُورِ أَنْوَاعِ الْمَوْجُودَاتِ عَلَى مَا خُلِقَتْ عَلَيْهَا الْمُوجِبِ لِإِبْقَاءِ كَمَالَاتِهَا وَآثَارِهَا بِاسْتِمْدَادِهِ مِنَ الْحَقِّ التَّجَلِّيَاتِ الذَّاتِيَّةِ؛ وَالرَّحْمَةِ الرَّحْمَانِيَّةِ وَالرَّحِيمِيَّةِ بِالْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ الَّتِي هَذِهِ الْمَوْجُودَاتُ صَارَتْ مَظَاهِرَهَا وَمَحَلَّ اسْتِوَائِهَا.

إِذِ الْحَقُّ إِنَّمَا يَتَجَلَّى لِمِرَاةِ قَلْبِ هَذَا الْكَامِلِ، فَيَنْعَكِسُ الْأَنْوَارُ مِنْ قَلْبِهِ إِلَى الْعَالَمِ؛ فَيَكُونُ بَاقِيًا بِوُضُوعِ ذَلِكَ الْفَيْضِ إِلَيْهَا؛ فَمَادَامَ هَذَا الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ مَوْجُودًا فِي الْعَالَمِ، يَكُونُ مَحْفُوظًا بِوُجُودِهِ وَتَصَرُّفِهِ فِي عَوَالِمِهِ الْعُلُوبِيَّةِ وَالسُّفْلِيَّةِ.

فَلَا يَجْسُرُ أَحَدٌ مِنْ حَقَائِقِ الْعَوَالِمِ وَأَزْوَاجِهَا عَلَى فَتْحِ الْخَزَائِنِ الْإِلَهِيَّةِ وَالتَّصَرُّفِ فِيهَا إِلَّا بِإِذْنِ هَذَا الْكَامِلِ، لِأَنَّهُ صَاحِبُ الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ الَّذِي بِهِ يُرَبَّى الْعَالَمُ كُلُّهُ.

فَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْبَاطِنِ إِلَى الظَّاهِرِ مَعْنَى مِنْ مَعَانِي إِلَّا بِحُكْمِهِ؛ وَلَا يَدْخُلُ مِنَ الظَّاهِرِ فِي الْبَاطِنِ شَيْءٌ إِلَّا بِأَمْرِهِ، وَإِنْ كَانَ يَجْهَلُهُ عِنْدَ غَلْبَةِ الْبَسْرِيَّةِ عَلَيْهِ.^۱

«حق متعال، خلقت خود را به واسطه انسان کامل حفظ می کند؛ چون از روی عزت، خود را در مظاهر أسماء و صفات خود پنهان داشته است؛ و قبل از پنهان شدن و اظهار عالم آفرینش، خودش حافظ عالم خلق بود.

و بنابراین حفظ کردن انسان عالم آفرینش را به واسطه خلافت اوست که جانشین شده است؛ و بر همین اصل او را خلیفه نامند. و حفظ کردن آفرینش عبارت است از باقی گذاردن صور انواع موجودات، بر همان اساسی که برای آنها آفریده شده اند؛ که ایجاب می کند که کمالات و آثارشان در اثر استمداد از حق باقی بماند.

آن استمدادی که با تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه حق بواسطه أسماء و صفاتی که این موجودات مظاهر آنها شده اند، و محل استواء آنها گردیده اند تحقق پذیرد.

چون حق متعال در آئینه دل این انسان کامل تجلی می کند؛ و بنابراین انوار الهیه از دل او بر عالم منعکس می گردد؛ و بنابراین عالم به واسطه وصول این فیض بر آن پیوسته باقی می ماند.

و بر این اساس، تا وقتی که این انسان کامل در عالم موجود است؛ عالم به وجود

او و به تصرف او در عوالم علوی و سفلی خود محفوظ است.
 و لهذا هیچیک از موجودات خارجیّه و حقایق عالم و ارواح عالم، قدرت بر باز کردن خزینه‌های الهیّه و تصرف کردن در آنها را ندارند مگر با اذن و اجازه این کامل؛ چون او دارای اسم اعظم خداست که به واسطه آن عالم نشوونما دارد.
 و بنابراین هیچ یک از معانی از عالم باطن به ظاهر بیرون نمی‌آید، و خارج نمی‌شود، مگر با حکم او؛ و هیچ چیزی از عالم ظاهر به باطن نمی‌رود و داخل نمی‌شود مگر به امر او؛ و اگر چه خودش به واسطه غلبه عالم بشریت بر این دخول و خروج جاهل باشد».

تا آنکه گوید: وَقَدْ صَرَّحَ شَيْخُنَا (رض) فِي كِتَابِ الْفِتْحِ أَنَّ مِنْ عَلَامَاتِ الْكَامِلِ أَنْ يَقْدِرَ عَلَى الْأَحْيَاءِ وَالْأِمَاتَةِ وَأَمْثَلِهِمَا^۱.

«و شیخ ما تصریح کرده است که انسان کامل، از علاماتش اینست که قدرت بر زنده کردن و میراندن و امثالها را داشته باشد».

و شیخ عبدالکریم جیلی در کتاب «انسان کامل» گوید: «بدان که انسان، نسخه حق تعالی است؛ همچنانکه رسول خدا ﷺ خبر داده است؛ آنجا که گفته است: خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ «خداوند آدم را بر صورت رحمن آفریده است» . و در حدیث دیگر وارد است که: خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ «خداوند آدم را بر صورت خود آفریده است» .

و علتش آنستکه خداوند تعالی حَتَّى عَلِيمٍ قَادِرٍ مُرِيدٍ سَمِيعٍ بَصِيرٍ وَمُتَكَلِّمٍ است و همچنین انسان حَتَّى عَلِيمٍ — تا آخر صفات — است؛ و سپس هویتش با هویت حق، و اینتش با اینت حق؛ و ذاتش با ذات حق، و کُلُّش با کُلِّ حق، و شمولش با شمول حق، و خصوصیتش با خصوصیت حق مقابله دارد.

و از برای انسان کامل مقابله دیگری با حضرت حق است؛ و آن مقابله با حقایق ذاتیه اوست.

و بدان که: انسان کامل کسی است که به حکم اقتضای ذاتی خود،

۱ — «شرح قیصری» ص ۷۴.

استحقاق اَسْمَاءِ ذَاتِهِ و صفاتِ إلهیه را به معنای حقیقی استحقاق و اَصَالَتِ مِلْکِیَّتِ دارد؛ چون اوست که از حقیقت او بدین عبارات تعبیر می شود؛ و به لطیفه او بدین اشارات اشاره می گردد.

و از برای این عبارات و اشارات، مُسْتَنَدی در وجود، غیر از انسان کامل نیست.

و بنابراین، مثال انسان کامل نسبت به حق، مثال آئینه ایست که شخص صورت خود را نمی تواند ببیند مگر در آن؛ و گرنه هیچ ممکن نیست که حق صورت خود را ببیند مگر در آئینه اسم. پس انسان کامل آئینه اوست؛ و أيضاً انسان کامل آئینه حق است بجهت آنکه: حق تعالی بر خود واجب گردانیده است که اَسْمَاء و صفات خود را نبیند مگر در انسان کامل. و اینست معنای گفتار خدای متعال:

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا (آیه ۷۲، از سوره احزاب: ۳۳).

«ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوهها عرضه داشتیم؛ همگی از حمل آن امتناع ورزیدند؛ و از آن ترسیدند؛ ولیکن انسان آن را حمل کرد، و حقاً که انسان بسیار ستمگر و بسیار نادان است».

یعنی انسان به نفس خود ستمگر است، به اینکه آن را از آن درجه پائین آورده است؛ و نادان است به قدر و منزلت خود، زیرا او محل امانت خداوند است، و او نمی داند».

تا آنکه می گوید: وَ لِلْإِنْسَانِ الْكَامِلِ تَمَكُّنٌ مِنْ مَنَعِ الْخَوَاطِرِ عَنْ نَفْسِهِ جَلِيلًا وَ دَقِيقًا؛ ثُمَّ إِنَّ تَصَرُّفَهُ فِي الْأَشْيَاءِ لِأَعْنِ اتِّصَافٍ وَلَا عَنْ آلَةٍ وَلَا عَنِ اسْمٍ وَلَا عَنْ رَسْمٍ؛ بَلْ كَمَا يَتَصَرَّفُ أَحَدُنَا فِي كَلَامِهِ وَ أَكْلِهِ وَ شَرْبِهِ - الخ^۱.

«انسان کامل چنین قدرتی دارد که تمام خاطرات را از ذهن خود دفع کند، چه بزرگ و چه کوچک.

و همچنین تصرف او در اشیاء از روی اتِّصَافِ به صفتی، و استخدام اسباب

۱- «انسان کامل» طبع مطبعه آذر مهر سنه ۱۳۱۶، هجریه ص ۴۸.

و آلتی؛ و یا از روی اسمی و رسمی نیست، بلکه بطوری عادی است، همانند آنکه یکی از ما در کارهای عادی خود همچون: خوردن و آشامیدن و گفتنش تصرف دارد». و مرآة هادی سبزواری رحمة الله علیه فرموده است: «در ضمن بحث در اینکه علم باری تعالی به اشیاء با عقل بسیط و اضافه اشراقیه می باشد:» «بدان که در اینجا دو مقام است: مقام کثرت در وحدت یعنی: مرتبه اعلای از وجود با وحدت و بساطتش، جامع همه وجودات است؛ و بر آن به تنهایی تمام آنچه را که از کمالات بر جمیع مترتب است مترتب می گردد». و سپس فرموده است:

مِثَالُهُ الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ بِالْفِعْلِ حَيْثُ إِنَّهُ بِوَحْدَتِهِ جَامِعٌ لِكُلِّ مَا فِي الوجودِ مِنَ الصُّورِ وَالْمَعَانِي وَالْأَشْبَاحِ وَالْأَرْوَاحِ؛ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَكْرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ؛ فَهُوَ بِحَيْثُ كَانَ الْكُلُّ مِنَ الدَّرَّةِ إِلَى الدَّرَّةِ مَرَأَى ذَاتِهِ كَمَا هُوَ مِرْآةُ الْحَقِّ وَمَقَامُ الْوَحْدَةِ فِي الْكثْرَةِ^۱.

«مثال این قضیه، انسان کامل است که کمال او به فعلیت رسیده است؛ چون او با وحدت خود جامع تمامی آن چیزهاییست که در عالم وجود، از صور و معانی و اشباح و ارواح موجود است.

و از خداوند ناروا نیست که تمام عالم را در یک موجودی گرد آورد؛ و علیهذا انسان کامل به طوری است که تمام موجودات از ذرّه تا ذرّه همگی آئینه های نمایشگر ذات او هستند؛ همچنانکه او آئینه ذات حق است و مقام وحدت در کثرت را حائز است».

و نیز سبزواری فرموده است:

فلک دوران زند بر محور دل وجود هر دو عالم مظهر دل
 هر آن نقشی که بر لوح از قلم رفت نوشته دست حق بر دفتر دل
 و نیز فرموده است:

جمله عالم چون تن، و انسان دل است هر چه می جوئی ز انسان حاصل است
 هر دو عالم جسم، و جانش آدم است زانکه آدم اصل جمله عالم است

۱- «شرح منظومه»، طبع ناصری، ص ۱۶۶.

هست انسان مرکز دور جهان نیست بی انسان مدار آسمان
 هر دو عالم گشته است اجزای او برتر از کون و مکان ماوای او
 لامکان اندر مکان کرده مکان بی نشان گشته مقید در نشان
 صدهزاران بحر در قطره نهان ذره ای گشته جهان اندر جهان
 این ابداعین ازل آمدیقین باطن اینجاعین ظاهر شد بین
 و نیز از مرحوم سبزواری است که تخلص به آسرار دارد:

اختران پرتو مشکاة دل انور ما دل ما مظهر کُل، کل همگی مظهر ما
 نه همین اهل زمین راهمه باب اللّٰهیم نُه فلک در دَوْرانند به گرد سرما
 بِرِما پیر خرد طفل دبیرستان است فلسفی مُقتبسی از دل دانشور ما
 گرچه ما خاک نشینان مرقع پوشیم صد چو جَم خفته بدریوزه گری بر در ما
 چشمه خضر بود تشنه سراب ما را آتش طور شراری بود از مجمر ما
 ای که اندیشه سرداری و سرمی خواهی به کدوئی است برابر سر و افسر بر ما
 گوبه آن خواجه هستی طلب و زهد فروش نبود طالب کالای تو در کشور ما
 بازی بازوی نصیریم نه چون نَسر به چرخ دو جهان بیضه و قرخ است به زیر پر ما
 ماه گر نور وضیا کسب نمود از خورشید خور بود مکتسب از شعشعه اختر ما
 خسرو ملک طریقت به حقیقت مائیم کُله از فقر به تارک زفنا افسر ما
 عالم و آدم اگر چه همگی آسرارند بود آسرار کمیتی زسگان در ما

و نیز در حاشیهٔ خود بر «اسفار اربعه» حکیم متاله ملاحظه فرمایید: «شیرازی اعلی الله درجته، در ضمن بحث در علت غائی آنجا که گفته است: ثُمَّ إِلَى عِبَادَةِ الْإِنْسَانِ وَ تَشْبَهُهُ بِالْمَبْدَأِ الْأَعْلَى فِي الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ وَإِدْرَاكِهِ لِلْمَعْلُومَاتِ وَ تَجَرُّدِهِ عَنِ الْجِسْمَانِيَّاتِ؛ فِعِبَادَتُهُ أَجَلُ الْعِبَادَاتِ الْأَرْضِيَّةِ، وَ مَعْرِفَتُهُ أَعْظَمُ الْمَعَارِفِ الْحَيَوَانِيَّةِ؛ وَ لَهُ فَضِيلَةُ النَّطْقِ وَ شَرَفُ الْقُدْرَةِ وَ كَمَالُ الْخَلْقَةِ»^۱ فرموده است:

«ملاحظه فرمایید در عبارت خود، عبادت انسان را به ارضی، و معرفتش را به

۱- سپس به عبادت انسان، و تشبه او به مبدأ اعلی، در دو مقام علم و عمل و ادراک او معلومات را، و تجرّد او از جسمانیات؛ زیرا که عبادت او از همهٔ عبادت‌های روی زمین بزرگتر است؛ و معرفت او از همهٔ معارف حیوانیهٔ اعظم است؛ و از برای اوست فضیلت نطق، و شرف قدرت و توان، و کمال در خلقت.

حیوانی نسبت داد؛ زیرا که عبادت او چه نسبت دارد با عبادت أَفْلَک و فلکیانی که هیچگاه چشمان آنها را خواب نمی‌گیرد؛ و بدن‌هایشان را فترت و سستی پیدا نمی‌شود.

پیوسته عبادت خدا را می‌کنند، و هیچوقت سختی و ناراحتی آنها را مس نمی‌کند؛ و معرفتش چه نسبت دارد با معرفت فرشتگان معصوم به خصوص مقربان از آنها؛ همچنانکه گفته شده است:

دوست کجا و تو کجا ای دَعْل نوراژل راجه بـ بَلْ هُمْ أَضَلُّ
ولیکن در این نوع انسان، صنفی از مردمانند که اشرف از فرشتگانند، فضلاً
از فَلَک و فَلَکِیان .

نه فَلَک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سِرّ سویدای بنی آدم ازوست
این صنف از انسان خلاصه بندگان خداوند معبودند؛ و نخبه عالم وجود
بِالْأَخْصِ مُحَمَّدِيُون از آنها که چنین گفته اند: رُوحُ الْقُدْسِ فِي جَنَانِ الصَّافُورَةِ، ذَاقَ مِنْ
حَدِّ أَهْمِنَا أَلْبَا كُورَةَ،^۱

و درباره رئیس آنها و آقای آنها گفته شده است:

أحمدار بگشاید آن پر جلیل تا بدمدهوش مانند جبرئیل
بلکه مطلق این صنف از انسان چنین هستند؛ همچنانکه شیخ فریدالدین
عطار نیشابوری قدس سرّه گفته است:

روز و شب این هفت پرگارای پسر از برای توست بر کارای پسر
طاعت روحانیان از بهر توست خُلد و دوزخ عکس لطف و قهر توست
قدسیان یکسر سجودت کرده اند جزء و کل، غرق وجودت کرده اند

۱- این حدیث چنین روایت شده است که به خط حضرت امام عسکری علیه السلام یافت شده است؛ و این مقداری از حدیث است؛ و تمام آن را در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۳۳۸ و طبع حرفی ج ۲۶، ص ۲۶۴ و ۲۶۵ آورده است.

و لفظ صاقوره را به غین هم ضبط کرده اند ولی ظاهراً معنای مناسب آن صاقوره با قاف است که در «لسان العرب» گوید: به معنای آسمان سَوم است و معنای حدیث اینست که: روح القدس در بهشت آسمان سَوم از باغهای سرشار از میوه ما فقط نوبری چشیده بود.

از حقارت سوی خود منگریسی زانکه ممکن نیست پیش از تو کسی
 ظاهر ت جزواست و باطن کلّ کلّ خویش را قاصر مبین در عین دلّ
 چون در آید وقت رفعت های کلّ از وجود توست خلقت های کلّ

و سیر این مطلب آنستکه انسان کامل بالفعل در تحت اسم اعظم قرار دارد؛ و آن اسم جلال و پادشاهی است که در تحت اسماء تنزیهیه خداوند همچون سُجُوح و قُدُوس واقع است؛ و اَمَّا فَلک در تحت اسم دَائِم و رَافِع و رَبّ و نحوها واقع است؛ پس انسان نشانه دار از جمیع اسماء تنزیهیه و تشبیهیه حقّ است.

آیا نمی بینی که: روح فلک پیوسته روح مُضَاف است؛ و روح این انسان روح مُرْسَل و مطلق است؟! که از قید و بند، و از وثاق جسم طبیعی، بلکه از جسم مثالی، بلکه از همهٔ عوالم صوری آزاد شده است؛ و نَعْلَمُ خود را خلع کرده و کَوْنِین را طرح کرده و کنار زده است.

و فرشتگان مقرب گرچه روح مطلق هستند، الا آنکه به جمیع اسماء تنزیهیه و تشبیهیه نشانه دار نیستند.

ولیکن این صنف از انسان، ختم کنندگان در سلسلهٔ صعودیه هستند؛ و آنان عقول بالارونده ای می باشند که از استعمال بدن و استخدام آلات بدن بی نیاز گردیده اند.

و آنان چنان هستند که گوئی لباس ها و پوشش های بدن را که در آن هستند، کنده اند و بیرون آورده اند. و اینان در برابر عقولی که در ابتدای سلسلهٔ نزولیه می باشند، قرار دارند. و اگر فی الجمله حجابی هم باشد به کلی برداشته می شود همچنانکه علیّ عَلَيْهِ السَّلَام در وقت خلع فرمود: **فَرُتْ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ** «سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم».

پس عبادت این صنف از عبادت فلک اَجَلّ است؛ زیرا چه بسا که عمل خالصی اندک بر عمل بسیار ترجیح داشته باشد به مقدار معتنا بهی؛ همچنین معرفت آنان نسبت به مَلک اینچنین است؛ زیرا که انسان کامل، خداوند تعالی را با جمیع اسمائش می شناسد؛ و شاید مراد مَلَاصِدرا از این عبارت خود، انسان بَشَری بَمَا

هُوَ بَشَرٌ بُوْدَهُ اسْت^۱».

و اما صدر المتألهين قدس الله سره، این مقامات و درجات انسان کامل را در یکجا و دو جا ذکر نکرده است؛ بلکه در غالب از کتب خود آورده؛ و بالأخص در «اسفار» در مواضع بسیاری از آن یاد می کند بلکه می توان «اسفار اربعه» را مقامات و درجات انسان کامل دانست، و کتاب «اسفار» رابه کتاب انسان کامل نام نهاد که حقاً می توان گفت: بهترین تصنیفی است که در این موضوع تا به حال از نقطه نظر جامعیت، به وقوع پیوسته است؛ و ما در اینجا برای نمونه، فقط يك عبارت مختصر را از او می آوریم:

وَهَذَا اَيْضاً مِنْ لَطَائِفِ صُنْعِ اللّٰهِ وَحِكْمَتِهِ فِي خَلْقِ الْاِنْسَانِ الْكَامِلِ؛ وَصَبْرُوْرَتِهِ
اِنْسَانًا كَبِيْرًا بَعْدَمَا كَانَ عَالَمًا صَغِيْرًا، فَكَانَ الْوُجُوْدَ كُلَّهُ كَشَخْصٍ وَّاحِدٍ دَارَ عَلٰى نَفْسِهِ؛ وَ
كَانَهُ كِتَابٌ كَبِيْرٌ، فَاتِحَتُهُ عَيْنُ خَاتِمَتِهِ؛ وَالعَالَمُ كُلُّهُ تَصْنِيْفُ اللّٰهِ؛ وَ اِبْتَدَأَ بِالْعَقْلِ وَ اَخْتَمَهُ
بِالعَاقِلِ؛ كَمَا قَالَ تَعَالٰى:

اَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللّٰهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيْدُهُ اِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرٌ ۗ قُلْ سِيْرُوْا فِي
الْاَرْضِ فَانظُرُوْا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللّٰهُ يُنْشِئُ النّٰشَاةَ الْاٰخِرَةَ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى شَيْءٍ
قَدِيْرٌ^۱

«و این نیز از لطائف صنع خداوند و حکمت او در آفرینش انسان کامل است، که بعد از آنکه او را عالم صغیر قرار داده بود؛ اینک به صورت انسان کبیر در آورد.

پس گویا اینکه تمام عالم وجود، همچون شخص واحدی است که بر دور محور وجود نفس انسان کامل دور می زند؛ و گویا که او کتاب بزرگ الهی است که فاتحه آن عین خاتمه آنست؛ و عالم به طور کلی تصنیف خداست که ابتداء به عقل فرموده است؛ و به عاقل خاتمه داده است؛ همچنانکه خودش فرموده است:

«آیا نمی بینند که چگونه خداوند عالم آفرینش را ابتداء کرد، و سپس آن را باز می گرداند؛ و این برای خداوند آسان است. بگو: در روی زمین سیر کنید پس

۱- «اسفار اربعه» طبع حروفی، ج ۲، ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

۱- «اسفار اربعه»، طبع حروفی، ج ۷، ص ۱۸.

بینید چگونه خداوند آفرینش را ابتداء کرد، و پس از آن خداوند عالم آخرت را انشاء و ایجاد می کند، و حقاً که خداوند بر هر کاری تواناست».

ابن فارض که در اشعار عربی در عرفان، همانند حافظ شیرازی در میان پارسی زبانان است، در نظم السلوك که عبارت از تائیه کبرای اوست، مقام انسان کامل را عجیب توصیف کرده است، این قصیده مجموعاً هفتصد و شصت و یک بیت است، که تمام مراحل سلوک را با نظم بدیعی و سبک لطیفی آورده است، و ما در اینجا به مقدار مختصری از اواخر آن که تحقق اسماء و صفات الهی در انسان کامل است، اکتفا می کنیم:

۱	فَلَيْ فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٍ بِأَبْتُونِي *	وَإِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنَ آدَمَ صُورَةً
۲	تَجَلَّتْ وَفِي حَجَرِ التَّجَلِّي تَرَبَّتْ	وَنَفْسِي عَلَى حَجَرِ التَّجَلِّي بَرُشِدَهَا
۳	صِرِي لَوْحِي الْمَحْفُوظِ وَالْفَتْحِ سُورَتِي	وَفِي الْمَهْدِ حِزْبِي الْأَنْبِيَاءِ وَفِي عَنَا
۴	خَتَمْتُ بِشَرْعِي الْمَوْضِحِي كُلَّ شَرْعَةٍ	وَقَبِلَ فِصَالِي دُونَ تَكْلِيفِ ظَاهِرِي
۵	صِرَاطِي، لَمْ يَعُدُوا مَوَاطِي مِشِيَتِي	فَهُمْ وَالْأَلَى قَالُوا بِقَوْلِهِمْ عَلَى
۶	يَمِينِي وَبُشْرُ اللَّاحِقِينَ بَيْسَرَتِي	فَيَمْنُ الدُّعَاةِ السَّابِقِينَ إِلَيَّ فِي
۷	فَمَا سَادَ إِلَّا ذَاخِلٌ فِي عُبُودَتِي	وَلَا تَخَسَّبَنَّ الْأُمْرَ عَنِّي خَارِجاً
۸	شُهُودٌ وَلَمْ تُعْهَدْ عُهُودٌ بِدِمَّةِ	وَلَوْلَايَ لَمْ يُوجَدْ وُجُودٌ وَلَمْ يَكُنْ
۹	وَظَنُوعٌ مَرَادِي كُلَّ نَفْسٍ مُرِيدَةٍ	فَلَا حَيَّ إِلَّا مِنْ حَيَاتِي حَيَاتُهُ
۱۰	وَلَا نَاطِرٌ إِلَّا بِنَاطِرِ مُقْلَتِي	وَلَا قَاتِلٌ إِلَّا بِلَفْظِي مُحَدَّثٌ

تا آنجا که گوید:

۱۱	وَإِسْطَهُ الْأَسْبَابِ إِخْدَى أَدِلَّتِي	تَسَبَّبْتُ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى وَجَدْتُهُ
۱۲	وَرَابِطَهُ التَّوْحِيدِ أَجْدَى وَسِيلَتِي	وَوَحَّدْتُ فِي الْأَسْبَابِ حَتَّى فَقَدْتُهَا
۱۳	وَلَمْ تَكْ يَوْمًا قَطُّ غَيْرَ وَحِيدَةٍ	وَجَرَّدْتُ نَفْسِي عَنْهُمَا فَتَجَرَّدْتُ
۱۴	فِرَادِي فَاسْتَخْرَجْتُ كُلَّ بَيْتِمَةٍ	وَغَضْتُ بِحَارِ الْجَمْعِ بَلْ خُضْتُهَا عَلَى انْ
۱۵	وَأَشْهَدُ أَقْوَالِي بِعَيْنِي صَحِيحَةَ	لِأَسْمَعِ أَفْعَالِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ

* این بیت، ششصد و سی و یکمین بیت از تائیه کبری است.

جَوَاباً لَهُ الْأَطْيَارُ فِي كُلِّ دَوْحَةٍ ١٦
 مُنَاسَبَةً الْأَوْتَارِ مِنْ بَدِ قَيْسَتِ ١٧
 لِسِدْرَتَيْهَا الْأَسْرَارُ فِي كُلِّ شَدْوَةٍ ١٨
 عَنِ الشَّرِكِ بِالْأَغْيَارِ جَمْعِي وَالْفَتَى ١٩
 وَلِي حَانَةِ الْحَمَارِ عَيْنُ طَلِيعَةٍ ٢٠
 وَإِنْ حُلَّ بِالْإِفْرَارِ بِي فَهِيَ حَلَّتِ ٢١
 فَمَا بَارِ بِالْأَنْجِيلِ هَيْكَلُ بَيْعَةٍ ٢٢
 يُسَاجِي بِهَا الْأَخْبَارُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ ٢٣
 فَلَا وَجْهَ لِلْإِنْكَارِ بِالْعَصَبِيَّةِ ٢٤
 عَنِ الْعَارِ بِالْإِشْرَاكِ بِالتَّوْبِيَّةِ ٢٥
 وَقَامَتْ بِي الْأَعْدَارُ فِي كُلِّ فِرْقَةٍ ٢٦
 وَمَا رَاغَتِ الْأَفْكَارُ مِنْ كُلِّ نِخْلَةٍ ٢٧
 وَإِشْرَاقُهَا مِنْ نُورِ أَسْفَارِ عُرَّتِي ٢٨
 كَمَا جَاءَ فِي الْأَخْبَارِ فِي أَلْفِ حِجَّةٍ ٢٩
 سِوَايَ وَإِنْ لَمْ يُظْهِرُوا عَقْدَ نَيْبَةٍ ٣٠

فَإِنْ نَاحَ فِي الْأَيْكِ الْهَزَارُ وَعَرَدَتْ
 وَأَطْرَبَ بِالْمِزْمَارِ مُضْلِحُهُ عَلَيَّ
 وَعَنْتَ مِنَ الْأَشْعَارِ مَا رَقَّ فَارْتَقَتْ
 تَنَزَّهْتُ فِي آثَارِ صُنْعِي مُنْتَهَاهَا
 قَبِي مَجْلِسُ الْأَذْكَارِ سَمْعُ مُطَالِيعِ
 وَمَا عَقَدَ الزُّنَارُ حُكْمًا سِوَى يَدِي
 وَإِنْ نَارَ بِالتَّنْزِيلِ مِخْرَابُ مَسْجِدِ
 وَأَسْفَارُ تَوَارَةِ الْكَلِيمِ لِقَوْمِهِ
 وَإِنْ خَرَلِبًا لْأَخْبَارِ فِي الْيَدِ عَاكِفِ
 فَقَدْ عَبَدَ الدِّينَارَ مَعْنَى مُنَزَّةٍ
 وَقَدْ بَلَغَ الْإِنْذَارُ عَنِّي مَنْ بَغَى
 وَمَا زَاغَتِ الْأَبْصَارُ مِنْ كُلِّ مِلَّةٍ
 وَمَا اخْتَارَ مَنْ لِلشَّمْسِ عَنْ غِرَّةِ صَبَا
 وَإِنْ عَبَدَ النَّارَ الْمَجُوسُ وَمَا انْطَفَتْ
 فَمَا قَصَدُوا غَيْرِي وَإِنْ كَانَ قَصْدُهُمْ

حَجْرًا بِفَتْحِهِ بِه مَعْنَى مَنَعُ كَرْدُونَ وَحِجْرًا بِكَسْرِه بِه مَعْنَى دَامِنٌ اسْت.

والموضحی در اصل والموضح لی بوده است.

یتیمه در گرانبها را گویند

أَيْكَ درخت پر برگ و ساقه را گویند و دَوْحَةٍ به معنای درخت بزرگ است.

هزار به معنای بلبل است

قیته: زن آوازه خوان است

حانة الحمار: دکان شراب فروش. و محل انداختن شراب

زَنَار: چیزی را گویند که به کمر می بندند.

هَيْكَل: محلی است در صدر کلیسا که قربانی را به آنجایی برند؛ نظیر محراب مسجد.

أحبار: علمای یهود

بَدًا بِكَسْرِ بَاءٍ بِه مَعْنَى مِثَالٍ وَمَجْتَمِعِهِ وَبِتِ اسْت وَمَنْظُورٌ دَرِ الْإِنْجَامِ مَحَلٌ بَدَ بِمَعْنَى بَتَخَانَهُ اسْت.

وَلَا وَلَا أَشَارَهُ بِه حَبِثِي اسْت که از رسول الله ابودرداء روایت کرده است که: ان الله خلق آدم

فَضْرَبَ بِمِمينه علی یساره فاخرج ذرّية بیضاء كالفضة، ومن اليسرى سوداء كالخثمة، ثم قال: هؤلاء فی

الجنة ولا ابالی وهؤلاء فی النار ولا ابالی (شرح تائیه ملا عبدالرزاق کاشانی، طبع سنگی، ص ٤٦٦).

رَأَوْا ضَوْءَ نُورِي مَرَّةً فَتَوَهَّمُوا
 وَلَوْلَا حِجَابُ الْكَوْنِ قُلْتُ وَإِنَّمَا
 فَلَا عَبَثٌ وَالْخَلْقُ لَمْ يُخْلَقُوا سُدًى
 عَلَى سِمَةِ الْأَسْمَاءِ تَجْرِي أُمُورُهُمْ
 يُبْصِرُفُهُمْ فِي الْقَبْضَتَيْنِ وَلَا وَلَا
 الْأَهْكَدَا فَلْتَعْرِيفِ الْمَفْسِ أَوْفَلَا
 وَلِي مِنْ مُفِيضِ الْجَمْعِ عِنْدَ سَلَامِهِ
 وَمِنْ نُورِهِ مِشْكَاهُ ذَاتِي أُشْرَقْتُ
 وَأَنْسْتُ أَنْوَارِي فَكُنْتُ لَهَا هُدًى
 وَبَدْرِي لَمْ يَأْفُلْ وَشَمْسِي لَمْ تَغِبْ

۱- و من اگر چه پسر آدم هستم از جهت صورت؛ ولیکن در من معنی و حقیقتی است که گواهی می دهد که پدراومی باشم.

۲- و نفس من که در ممنوعیت از تجلیات و ظهورات اسمائیه و صفاتی حقّ قرار داشت؛ در اثر هدایت حقّ تجلی کرد، و نفس من در دامن تجلیات و ظهورات اسمائیه و صفاتی تربیت یافت و رشد و نمو کرد.

۳- و در گاهواره، جذب من پیمبران بودند؛ و در عناصر من لوح محفوظ من بود؛ و فتح و گشایش سوره من بود.

۴- و قبل از آنکه از شیر گرفته شوم، بدون تکلیف ظاهر من، من با منهاج و شرع خود که برای من روشن کننده و واضح کننده بود، هر شریعتی را ختم کردم و به پایان رسانیدم.

۵- و بنابراین انبیاء و آنانکه طبق گفتار ایشان گفتند و رفتند، همگی بر صراط و راه من بودند، و هیچگاه از مواضع قدم ها و گام های من تجاوز ننمودند.

۶- پس یمن و برکت داعیان و رهبران الهی که قبل از من بودند، در دست راست من بود، و آسانی و سهولت داعیان و رهبران به سوی خدا که بعد از من می آیند، و ملحق می شوند؛ در دست چپ من است.

۷- و گمان مبر که امر از من خارج است؛ و علیهذا هر کس به سیادت و

بزرگی رسید او داخل در تحت عبودیت من بود.

و اگر من نبودم، اصلاً وجودی موجود نمی شد، و شهودی هویدا نبود؛ و هیچ عهد و پیمانی در ذمه ای شناخته نبود.

۹ — پس هیچ زنده و جان داری نیست، مگر آنکه حیات او از حیات من است؛ و هر نفس صاحب اراده و مقصود، در تحت اطاعت و انقیاد اراده من است.

۱۰ — و بنابراین هیچ گوینده ای نیست، مگر آنکه با الفاظ و عبارات من سخن می گوید؛ و هیچ بیننده ای نیست مگر آنکه با مردمک چشم من می بیند؛ و هیچ شنونده و گوش فرادهنده ای نیست مگر آنکه با گوش من می شنود؛ و هیچ گیرنده ای نیست مگر آنکه با صولت و قدرت من می گیرد.

۱۱ — من در توحید حق تعالی، اسباب را اتخاذ کردم؛ تا آنکه توحید را یافتم؛ و واسطه قرار گرفتن اسباب یکی از راهنمایان من بود.

۱۲ — و من در اسباب با نظر توحید نگر یستم، تا آنکه اسباب را گم کردم؛ و رابطه توحید در این امر مفیدترین وسیله من بود.

۱۳ — و من نفس خود را از توحید و اسباب، مجرد کردم و او مجرد شد؛ و بنابراین دیگر در هیچ روزی نفس من غیر تنها و مجرد نیست.

۱۴ — و من فرو رفتم و غوص کردم در دریا های عالم جمع؛ بلکه گردش کردم و خوص نمودم؛ و هرگونه ذر شاهوار را بیرون آوردم.

۱۵ — اینها برای آن بود که کارهای خود را با گوش بینا بشنوم، و گفتارهای خود را با چشم شنوا مشاهده کنم.

۱۶ — پس در اینصورت اگر در میان درخت های پیچیده بلبل ناله کند؛ و پرندگان دیگر در هر درخت تنومند و بزرگی، با آواز خوش الحان خود بخوانند؛ و جواب او را بدهند؛

۱۷ — و اگر با نبی، نبی زین توانائی که بر اساس تناسب حرکت تارهای چنگ و تازی که در دست زن آوازه خوانی است بنوازد؛ و به طرب درآید؛

۱۸ — و آن زن آوازه خوان با اشعار رقیق و لطیف تغنی کند؛ و در هر نوع از آواز و تغنی، آسراژ تا محلّ خود از سدره المنتهی بالا رود؛

۱۹ — در تمام این احوال، من در آثار صنع خودم پاک و منزّه هستم؛ و مقام

جمع و صداقت و اُلفت خود را از آنکه اغیار در آن شریک باشند حَقًّا تنزیه و تطهیر می‌کنم.

۲۰- پس به واسطهٔ دین مجالس ذکر، همگی مجالس حضور و تفهیم و فراگیری است؛ و برای من دگان شراب‌خواری جاسوس لشکر است.

۲۱- و هیچ مجوسی، زُنار نیست، مگر آنکه دست من بود که حکم بستن آن را نمود؛ و اگر به واسطهٔ ایمان و اقرار به من، آن زُنار باز شد، دست من بود که آن را باز کرد.

۲۲- و اگر محراب مسجدی بواسطهٔ وحی و قرآن نورانی گشت؛ و آنچه را که بواسطهٔ انجیل، صدر واقع در کلیسا که محلّ تقرب قربانی است، هلاک و تباه شد.

۲۳- و نیز کتاب‌ها و اسفار توراتی را که موسای کلیم برای قومش آورد؛ و با آن علمای یهود در هر شب مناجات می‌کنند.

۲۴- و اگر در بتخانه، شخص معتکف و بت‌پرست خود را بر روی سنگ‌ها و بت‌ها می‌اندازد؛ و به سجده می‌افتد؛ پس البته برای اینکار، وجهی از روی عصبیت برای انکار نیست؛

۲۵- زیرا که پول و درهم و دینار را پرستیده است: واقعیتی که منزّه و پاک است از شرک آوردن به خدا، که در اثر اعتقاد به بت‌پرستی، و صنم‌دوستی صورت می‌گیرد.

۲۶- و تحذیر و اِنذار من به هر کسی که ستم کند رسیده است؛ و عذرهای از جانب من، در هر فرقه‌ای به من قائم است؛

۲۷- و آنچه را که در هر ملت و آئینی چشم‌ها را خیره و خسته می‌کند؛ و آنچه را که در هر مذهب و دیانتی، افکار را منحرف می‌نماید، و به باطل سوق می‌دهد.

۲۸- و آنچه را که خورشیدپرست برای خورشید از روی غفلت اختیار می‌کند؛ و بدان می‌گراید؛ در حالیکه اشراق خورشید و تابش آن از نور اشراق وجه من است.

۲۹- و اگر مجوسی آتش‌پرست، آتش را عبادت کند؛ و همچنانکه در

أخبار آمده است، در هزار سال آن آتش خاموش نشود.

۳۰- بنابراین، این مردم مختلف و این اصناف متفاوت، ابدأً غیر از مرا قصد نکرده، و در نیت خود نیاورده اند و اگر چه نیت و قصد ایشان غیر من بوده است؛ و اگر چه عقد نیت مرا اظهار نکرده اند.

۳۱- زیرا آنان تابش نور مرا دیدند؛ ولیکن آن را آتش پنداشتند؛ و بواسطه هدایت شدن به شعاعهای مقید (از نور مطلق من) گمراه شدند.

۳۲- و اگر حجاب عالم کون نبود، من صریحاً می گفتم؛ ولیکن آنچه مرا به سکوت واداشته است آنستکه: من به احکام مظاهر اعتنا دارم؛ و اختلاف مظاهر به وجود من قائم است.

۳۳- و بنابراین در عالم وجود، چیز عبث و بیهوده نیست؛ و دستگاه آفرینش یله و رها نیست؛ و بدون غایت و نتیجه آفریده نشده اند؛ و اگر چه افعال آنها از روی سداد و صواب نباشد.

۳۴- امور خلاق براساس نشانه اسماء الهیه از مُعَزَّ هُدَل و هادی و غیرها جاری می شود؛ و حکمت ظهور اوصاف ذات از اعزاز و اذلال و هدایت و غیرها، این حکم سعادت و شقاوت را بر آنها جاری می کند.

۳۵- پیوسته تصرف و دگرگون شدن خلاق در دو قبضه و لا اَبالی و لا اَبالی است؛ که یک قبضه نعمت بخشیدن و سعادت، و قبضه دیگر قبضه شقاوت و محجوب داشتن است.

۳۶- ای طالب راه سعادت! نفس را اینگونه که ما بیان کردیم بشناس، و یا آنکه دنبال معرفت نفس مرو. و اینست همان مطالبی که قرآن که در هر صبحگاهی که خوانده می شود، بر آن حاکم است.

۳۷- و از برای من اشاره نسبتی به مقام اَوَّالَنی می باشد از مقام اِفاضه جمع که رسول الله -صلوات الله علیه- است در هنگام سلام بر من^۱.

۱- مراد السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین است که رسول خدا در نمازها قرائت می نموده اند و بنابراین آن حضرت به تمام بندگان صالح خدا سلام می کرده اند.

۳۸- و از نور وجود اوست که میسکاه ذات من روشن شده است؛ و چنان آن میسکاه ذات نورانی گردیده است که شب و عشاء من همانند روز روشن شده است.

۳۹- و من با انوار خود انس پیدا کردم، و من هادی آنها بودم؛ و آنها را فرستادم؛ و متوجه باش که این انوار از نفس پیدا شده است؛ که خود نفس بر آن تابش نموده و اشراق کرده است.

۴۰- و ماه وجود من هیچوقت غروب نمی کند؛ و خورشید من هیچگاه غائب نمی گردد؛ و بواسطه من است که تمام کواکب درخشان و نوردهنده که همچون دانه های دُر هستند هدایت می یابند.

باری این مطالبی را که در این درس نقل کردیم از فلاسفه بزرگ و عرفاء عالیقدر اسلام، حقایقی است که برای سالک، در حال عرفان و شهود حضرت حقّ جلّ و عزّ در عالم فنّاء مطلق که فنّاء در ذات و فنّاء در جمیع اسماء و صفات اوست پیدا می شود؛ یعنی در مقام ولایت کلیّه که حجاب و پرده ای نیست، و حتی حجاب اینّیت و خودیت سالک به تمام معنی الکلّمه پاره شده و از بین رفته است؛ و در این مقام است که ذات اقدس حقّ، خود سخن می گوید؛ و خود می بیند؛ و خود می شنود؛ و خود أخذ و بَطْش می کند.

و مبادا انسان این مطالب را باور نکند؛ و بر گزافه گوئی و مبالغه سرائی حمل کند؛ زیرا این حقایق همه در مقام عرفان و توحید است؛ یعنی در حقیقت این حقایق از شخص متحقّق به توحید سر می زند، یعنی از شخص فانی که به بقاء حضرت حقّ باقی شده است؛ یعنی از خود حضرت حقّ جلّ و عزّ؛ زیرا که غیر از او مصدر فعل و اصالتی در عالم نیست؛ غایه الامر قبل از مقام لِقَاء و عرفان و فنّاء، مردم خود را از روی جهالت مستقلّ در امور می پنداشتند؛ و اینک در عالم توحید فهمیدند که اشتباه می کردند و می گفتند؛ بلکه یگانه وجود مؤثّر و مستقلّ، غیر از ذات حضرت احدیت موجودی نیست تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَام. و نهایت سیر ما به سوی خدا مقام توحید است؛ و اینکار این معارف، سیر ما را به سوی خدا مسدود می کند؛ و راه عرفان الهی را می بندد؛ و بهره ما را از مواهب آلّهیه بی دریغ و بی کم و کیف، و استعداد غیرمتناهی برای وصول به مقام عزّ شامخ حضرتش را محدود به حیات دنیوی و اشیاء

جزئیة خسیسه و امور اعتباریه و سرگرم کننده می کند؛ تا آنکه ناگهان أجل در رسد وَ أَهْلِكُمْ التَّكَاثُرَ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ بر ما خوانده شود.

رسول الله ﷺ پیشتاز راه ولایت مطلقه و یگانه سابق در این مضمار است؛ که تمام انبیاء سابقین و پیامبران مکرمین حتی اولوالعزم از آنها، از میثاکة مصباح نور آنحضرت بهره می گیرند.

آنحضرت راه توحید مطلق و عرفان محص و شهود اسمائی و صفاتی و ذاتی را برای امت خود بطور مطلق و مرسل باز کرد؛ و امت آنحضرت از مواهبی بهره مندند که امت های پیامبران پیشین بهره مند نبوده اند.

و پس از آن حضرت و از آن حضرت به حضرت مولی الموحدین امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام منتقل شد و به یازده فرزند گرامش یکی پس از دیگری؛ تا اینک این مقام بطور اکمل و اتم برای حضرت بقیة الله حجة ابن الحسن العسكري ارواحنا له الفداء می باشد؛ و سایر اولیاء حقّه و عرفاء حقّه إلهیه، از برکات آن بزرگواران؛ و در عصر غیبت از برکات این آینه اتم الهی بهره می گیرند؛ و به کمال می رسند؛ و به وصول و فناء نائل می گردند.

باری وجود اقدس حضرت رسول الله ﷺ خود، باز کننده این راه برای امت است و امامان برحق علیهم السلام و الإکرام همگی دارای این مقام بوده و هستند؛ و ولایت تکوینی يك امر بسیط و ساده از نظر اهل دل و فضیلت و عرفاء حقّه است؛ و برای هر کس که پا در این میدان نهد به فضل و رحمت حق پیدا می شود.

آنگاه جای آسف نیست، که ما این مقام را از رسول الله و امامان انکار کنیم؟ و وصول به مقامات را منحصرأً به يك الفاظ توخالی و میان تهی بَسَنده نمائیم؛ و هرگونه فضیلت و کرامتی را مجرد امر اعتباری و توهمی بینداریم؟

ولایت تکوینی از امور ضروریّه و از لوازم حتمیّه سیر در راه معرفت، و عرفان و شهود حضرت حق است. و منکران آن حقاً دستشان از معارف إلهیه تهی است؛ و کامشان از آب حیات ولایت تر نشده؛ و از ماء معین شهود و وجدان چیزی را نیاشامیده اند؛ جگرشان تفته و خشك، همچون کلاب عوعو کننده در بیابان خشك و تیه و ریگزار جهل سرگردانند.

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر باطن خود می تند
در مقامات و درجات ولایت امامان دوازده گانه شیعه که خلفای منصوب از
جانب رسول الله هستند، علامه فقید و بزرگوار و استاد ما: آیه الله طباطبائی رضوان الله
علیه مختصری در رساله ولایت خود آورده اند که عین آنرا ما در اینجا به زبان پارسی
می آوریم:

و از جمله اخباری که در این باب وارد شده است، چیزی است که در «بحار»
از «محاسن» از رسول خدا ﷺ آمده است که: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ
عُقُولِهِمْ «ما جماعت پیامبران با مردم به اندازه عقلهایشان سخن می گوئیم».
این تعبیر وقتی نیکوست که در آنجا از معانی و چیزهای مهم، اموری باشد که
فهم مستمعان از مردم بدان نرسد؛ و این معنی واضح است؛ زیرا آن حضرت فرمود:
نُكَلِّمُ و نفرمود: نَقُولُ یا تُبَيِّنُ یا نَدْمُكُرُ و نحوها.

و این دلالت دارد بر آنکه معارفی را که انبیاء ﷺ بیان کرده اند، بیان آنها
در حدود مقدار عقل ها و ظرفیت افکار و اندیشه های اُمت های آنها بوده است؛ چون
می خواستند از مشکل و صعب به آسان و سهل تنازل و میل کنند؛ نه آنکه از معارف
کثیره به جهت إرفاق به عقول و اندیشه، به این مقدار مختصر و کم اقتصار کرده باشند؛ و
از مجموع بعضی را آورده باشند؛ اینچنین نیست.

و به عبارت دیگر: تعبیر رسول الله ناظر است به کیفیت بیان، نه کمیت آن؛
پس دلالت دارد بر آنکه این معارف، حقیقتش آن درایتی است که وراء آن چیزی است
که عقول برای وصول به آن در معارف از برهان، و جدل، و خطابه می پیماید و سیر
می کند؛ و پیامبران ﷺ آنچه را که بیان کرده اند، با تمام راههایی است که عقول
از برهان و جدل و وعظ دارند با وجود آنکه آنان از این راه به بهترین بیان
کرده اند؛ و در شرح آن از پیمودن هر راه ممکنی دریغ نکرده اند.

و از اینجا دانسته می شود که برای معارف إلهیه مرتبه ایست مافوق بیان و گفتار
لفظی؛ بطوریکه اگر آن مرتبه را به مرتبه بیان تنزل دهند، و به لفظ و گفتار بگویند،
و به زبان آورند، عقول عادی آن را رد می کند.

و این رد یا به جهت آنستکه طبق مطالب ضروری که در نزد آنهاست،

نمی‌باشد؛ و با آن مخالف است؛ و یا بجهت آنست که با بیانی که برای آنها شده است، و عقول آنها قبول کرده است، منافات دارد.

و از اینجا ظاهر می‌شود که نحوه فهمیدن و إدراک کردن حقیقت این معارف غیر از نحوه إدراک عقول است؛ که آن إدراک فکری و اندیشه نظری است. و این مطلب را خوب تفهم کن!

و از جمله اخبار در این باب^۱، خبر مستفیض و مشهوری است که:
 إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ
 امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.

«بدرستی که حدیث ما سخت و مشکل و غیر قابل دسترس؛ و نیز سخت و مشکل شمرده شده و غیر قابل دسترسی انگاشته شده می‌باشد؛ بطوریکه هیچکس نمی‌تواند آن را تحمل گردد و بردارد، مگر آنکه فرشته مقرب باشد، و یا پیامبر مرسل، یا بنده مؤمنی که خداوند قلب او را به تحمل ایمان، آزمایش نموده باشد».

و از جمله اخبار خبری است که برای رسانیدن مقصود، از خبر سابق دلالتش بیشتر است؛ و آن را در «بصائر»^۲ مسنداً از ابوصامت روایت می‌کند که او گفت: از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ شنیدم که می‌فرمود:

إِنَّ مِنْ حَدِيثِنَا مَا لَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ.
 قُلْتُ: فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ؟! قَالَ: نَحْنُ نَحْتَمِلُهُ.

«بعضی از احادیث ما چنان است که هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر مرسل، و هیچ بنده مؤمنی نمی‌تواند آنرا تحمل کند. عرض کردم: پس چه کسی تحمل آن را می‌کند؟! فرمود: خود ما تحمل آن را می‌نمائیم!».

و اخباری که بر این سیاق است، همچنین مستفیض است؛ و در بعضی از

۱- این احادیث بسیار است؛ و با تعبیر مختلفی بیان شده و به حد استفاضه می‌رسد؛ و آنها را مجلسی در جلد اول «بحار» از طبع کمپانی از ص ۱۱۷ تا ۱۲۶ در تحت عنوان «باب انّ حدیثهم علیهم السلام صعب مستصعب وانّ کلامهم ذو وجوه کثیرة و فضل التدبیر فی اخبارهم و التسلیم لهم و التهی عن رة اخبارهم» آورده است.

آنها وارد است که:

قُلْتُ: فَمَنْ يَحْتَمِلُهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟! قَالَ: مَنْ شِئْنَا.

«عرض کردم: پس بنابراین چه کسی می تواند تحمل آنرا کند فدایت شوم؟! فرمود: هر کسی که ما بخواهیم».

و ایضاً در «بصائر الدرجات» از مفضل روایت است که گفت: حضرت امام محمد باقر عليه السلام فرمودند:

إِنَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ، مُسْتَضْعَبٌ، ذَكْوَانٌ، أَجْرَدٌ، وَلَا يَحْتَمِلُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، وَلَا عَبْدٌ ائْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.

أَمَّا الصَّعْبُ فَهُوَ الَّذِي لَمْ يُرَكَّبْ بَعْدُ؛ وَأَمَّا الْمُسْتَضْعَبُ فَهُوَ الَّذِي يُهْرَبُ مِنْهُ إِذَا رُئِيَ، وَأَمَّا الذَّكْوَانُ فَهُوَ ذِكَاةُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَأَمَّا الْأَجْرَدُ فَهُوَ الَّذِي لَا يَتَعَلَّقُ بِهِ شَيْءٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ:

«اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ» فَأَحْسَنُ الْحَدِيثِ حَدِيثُنَا، وَلَا يَحْتَمِلُهُ أَحَدٌ مِنَ الْخَلَائِقِ أَمْرُهُ بِكَمَالِهِ حَتَّى يَخْذَهُ لِأَنَّهُ مِنْ حَدِّ شَيْءٍ فَهُوَ أَكْبَرُ مِنْهُ بِالْحَمْدِ لِلَّهِ عَلَى التَّوْفِيقِ؛ وَالْإِنْكَارُ هُوَ الْكُفْرُ.

«حدیث ما صعب، و مستضعب، و ذکوان، و أجرد است، و هیچ ملک مقربى، و پیغمبر مرسلی، و بنده ای که خداوند دل او را به ایمان آزموده است، نمی تواند آن را تحمل کند».

اما مراد از صعب، آن چیزی است که نتوانسته اند بر او سوار شوند؛ و مراد از مستضعب آن چیزی است که چون آنرا ببینند از آن فرار کنند؛ و مراد از ذکوان، برفروزنده و ملتهب کننده مؤمنان است؛ و مراد از أجرد، آن چیزی است که در مقابل او در پشت او هیچ چیزی به او تعلق نگرفته باشد؛ و اینست گفتار خداوند: اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ «خدا بهترین حدیث را فرستاده است» زیرا بهترین حدیث، حدیث ماست. و هیچیک از خلائق توان آن را ندارد که آنرا تحمل نماید، مگر آنکه آنرا بتواند اندازه گیری کند؛ چون کسیکه چیزی را اندازه گیری کند، از آن چیز بزرگتر است. و سپاس خدای را بر توفیق، و انکار همانا کفر است»^۱.

۱- صعب به آن حیوان سرکش و چموش گویند که کسی نمی تواند آن را سوار شود؛ در مقابل ذلول که مراد

گفتار امام که در صدر حدیث می فرماید: لَا يَحْتَمِلُ كَسِي نَمِي تَوَانِد تَحْمَلِ آن را کند؛ و در ذیل حدیث: حَتَّى يَخْذَهُ مَكْرَ آنکه آن را اندازه گیری کند؛ دلالت دارد بر آنکه حدیث آنان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دارای مراتبی است؛ و بعضی از مراتب آن بواسطه اندازه گیری کردن قابل تحمل است.

و شاهد بر این گفتار آنکه: در روایت ابوصامت گذشت که: مِنْ حَدِيثِنَا بعضی از احادیث ما قابل تحمل نیست. و بنابراین، مورد این روایات با روایت اول که می فرماید: لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُّفَرَّبٌ مورد واحدی است؛ و مشکک و دارای مراتب و درجاتی است.

و همچنین در حکم تعمیم نبوی سابق است که فرمود: إِنَّمَا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نَكَلَمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.

و علت عدم امکان تحدید و اندازه گیری خلاق، احادیث آنان را این است که: ظروف آنان که همان حدود وجودی ایشان و ذات ایشان است محدود است؛ و چون بواسطه آن ظروف تحمل می کنند آنچه را که تحمل می کنند، بنابراین آنچه را متحمل می شوند نیز محدود می گردد.

و این است همان علتی که کسی نمی تواند حدیث آنان را به کماله و تمامه تحمل کند؛ چون امر غیر محدود است و از حیطة حدود امکان خارج؛ و آن عبارت است از مقام و منزلت ایشان که هیچ حدی و اندازه ای نمی تواند آن را تحدید کند و اندازه زند؛ و این است و لآيْتِ مُطْلَقَةً؛ و انشاء الله العزیز در بعضی از فصول اخیر این رساله قدری مبسوط تر از این در این باره سخن می گوئیم.

و از جمله اخبار، اخبار دیگری است که موجب تأیید و تقویت مطالب سابق

از آن حیوان رام است و مُسْتَعَصِب حیوانی را گویند که چون آنرا ببینند از آن فرار کنند، از شدت جدت، و بیم گزند آن؛ و در اینجا حضرت حدیث خود را به چنین حیوانی تشبیه کرده اند یعنی نزدیک شدن به اسرار آل محمد در توان هر کس نیست؛ و ذُكُوَانِ اِمَاذَةَ ذُكْتُ نَذُكُو النَّارُ؛ اَشْتَدَّ لَهَيْبِهَا؛ و همانطور که مجلسی در بیان حدیث مشابه آن آورده است: ذُكَاءُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی در توقد و التهاب و فروزندگی پیوسته مردم را در هیجان می آورد. و أُجْرَدُ به آن کسی گویند که هیچ مودر بدن او نیست؛ و بنابراین بسیار پاك و زیباست، و این را برای طراوت و نیکوئی استعاره آورند، و محصل آنکه: حدیث ما پاك و پاکیزه و باطراوت و بدون هیچ شائبه ایست؛ و موجب التهاب و اضطراب و به حرکت در آمدن مؤمنان است که بر خیزند و به دنبال ما بگردند، و نیز مشکل است و کسی را یاری تحمل آن نیست.

است؛ همچنانکه در «بصائر الدرجات» مُسنداً از مُرازم روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام گفتند:

إِنَّ أَمْرًا هُوَ الْحَقُّ؛ وَحَقُّ الْحَقِّ؛ وَهُوَ الظَّاهِرُ؛ وَبَاطِنُ الظَّاهِرِ؛ وَبَاطِنُ البَاطِنِ؛ وَهُوَ السِّرُّ؛ وَسِرُّ السِّرِّ؛ وَسِرُّ المُسْتَسِرِّ؛ وَسِرُّ مُقَنَّعٍ بِالسِّرِّ.

«أمر است که آن است حق؛ وَحَقَّ حَقِّ؛ و آن است ظاهر؛ و باطنِ ظاهر؛ و باطنِ باطن؛ و آن است سِرِّ و سِرِّ سِرِّ؛ و سِرِّ پوشیده شده؛ و سِرِّی که با سِرِّ پنهان شده؛ و پرده بر خود گرفته است».

و در بعضی از اخبار وارد است که: **إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنَ، وَلِبَطْنِهِ بَطْنَ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ** «از برای قرآن ظاهری و باطنی است؛ و از برای باطن آن باطن دیگری است، تا هفت باطن». و در خبر دیگری وارد است که: **إِنَّ ظَاهِرَهُ حُكْمٌ وَبَاطِنُهُ عِلْمٌ.** «ظاهر قرآن، حکم است؛ و باطنش علم است».

و در بعضی از اخبار جبر و تفویض، در «توحید» صدوق مُسنداً از مُرازم از حضرت صادق علیه السلام در حدیثی روایت می کند که: **قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: فَأَيُّ سَنَى وَهُوَ، أَصْلَحَكَ اللَّهُ؟!**

قَالَ: فَقَلَبْتُ يَدَهُ مَرَّتَيْنِ، أَوْ ثَلَاثًا، ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ أَجَبْتُكَ فِيهِ لَكَفَرْتُ!

«مرازم گوید: از حضرت صادق پرسیدم: آن کدام است؟! خداوند امر تو را اصلاح کند، و خیرت دهد.

مرازم گفت: حضرت دو بار و یا سه بار دست خود را واژگون کردند؛ و سپس گفتند: اگر در این باره پاسخ تو را بدهم، کافر خواهی شد!». و در اشعار منسوب به حضرت امام سجاد سید العابدین علیه السلام این گفتار وارد است که:

وَرَبُّ جَوْهَرِ عِلْمٍ أَوْ أُنُوحٍ بِهِ لَقِيمِلِ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَغْبِئُ الدُّوْنَا

«و چه بسیار از علوم حقیقی و واقعی است، که اگر من آنرا اظهار کنم، به من گفته می شود که تو از زمره بت پرستان می باشی!».

و از جمله اخبار، روایات وارده در باره ظهور است که می رساند که حضرت قائم مهدی علیه السلام بعد از ظهورش، اسرار وارده در شریعت را منتشر می کند؛ و قرآن کریم آن را تصدیق می کند.

و در «بصائر الدرجات» مسنداً از مسعدة بن صدقه از حضرت صادق از پدرشان حضرت باقر عليه السلام روایت است که: قَالَ: ذَكَرْتُ النَّبِيَّ يَوْمًا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لِي: وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرِّمَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَقَدْ آخَى بَيْنَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله - الحديث.

«روزی از پدرم حضرت سجاد عليه السلام که درباره تقیه سخن به میان آمد از لزوم آن پرسیدم؛ فرمود: سوگند به خدا که اگر آنچه را که در دل سلمان بود، ابوذر آن را می فهمید سلمان را می کشت، در حالیکه رسول الله صلى الله عليه وآله بین آن دو نفر عقد اُخُوْت و برادری بسته بود».

و در خبر است که حضرت باقر عليه السلام مطالبی را به جابر گفتند، و فرمودند: اگر آنها را افشاء کنی، لعنت خداوند و ملائکه و مردم، همگی بر تو خواهد بود!

و نیز در «بصائر الدرجات» از مفضل، از جابر، حدیث وارد است که ملخص آن این است که: «بعد از رحلت حضرت باقر عليه السلام جابر خدمت حضرت صادق عليه السلام آمد و گفت: نفس من از تحمل این احادیث تنگ شده و دیگر طاقت بر إخفاء آنها را ندارم!

حضرت صادق عليه السلام او را امر کردند که: در زمین حفره ای حفر کند، و سرش را در آن فروبرد، و آن احادیث را با گودال بگوید، و سپس خاک بر روی آن بریزد؛ زیرا که زمین در این صورت رازدار او می شود».

و همچنین در «بحار الانوار» از کتاب «إختصاص» و «بصائر الدرجات»، از جابر از حضرت باقر عليه السلام روایت است که حضرت به او در ضمن حدیثی گفتند: يَا جَابِرُ مَا سَتَرْنَا عَنْكُمْ أَكْثَرُ مِمَّا أَظْهَرْنَا لَكُمْ.

«ای جابر! آنچه را که ما بر شما مخفی داشته ایم، بیش از آن است که به شما اظهار نموده ایم!».

و متفاوت اخبار در این زمینه بسیار است، و بلکه به حد اِحْصَاء نمی رسد، و

۱- مراد جابر بن یزید جُمُفَى است که از اعظام اصحاب آن حضرت بوده است؛ نه جابر بن عبدالله

بطوری است که جمعی از اصحاب رسول الله و ائمه اهل بیت سلام الله علیهم را از اصحاب اشرار شمرده اند، همچون سلمان فارسی، و اویس قرنی، و کمیل بن زیاد نخعی، و میم تمار کوفی، و رشید هجرتی، و جابر جعفی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین^۱ .

باری آیه ای که در مطلع گفتار ذکر شد: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ؛ دلالت دارد بر ولایت رسول الله ﷺ بر جمیع مؤمنین؛ و اطلاق این ولایت، هم در مورد تکوین و هم در مورد تشریح است؛ و بلکه حقیقت ولایت در ناحیه تکوین و حقیقت است؛ و پس از آن در ناحیه تشریح و اعتبار.

ولایت تکوینیّه معنایش آن است که: رسول الله حقاً واسطه و حجاب بین بنده و خداوند قرار دارند؛ و تمام فیوضات از جانب پروردگار نسبت به بندگان، از حیات و علم و قدرت، و سایر جهات توسط ایشان که آئینه و مرآت حقدند، و در مقام ولایت و بدون واسطگی قرار دارند؛ افاضه می شود.

ولایت تشریحیّه معنایش آن است که: رسول الله در مقام تصمیم گیری و اختیار و انتخاب مؤمنین، اراده و اختیار آن حضرت مقدم است؛ و بجای اراده و اختیار مؤمن می نشیند؛ بدین معنی که: اگر مؤمن بخواهد کاری را انجام دهد؛ و آن حضرت منع کند؛ و یا بخواهد انجام ندهد؛ و آن حضرت امر کنند، باید منع و یا امر آن حضرت را برخاست و اراده خویشتن مقدم دارد؛ و به دنبال انجام فرمان او برود هر چه باشد؛ خواه جنگ و یا صلح؛ و خواه گرفتن مال و یا دادن؛ و خواه نکاح و یا طلاق و جلاء وطن و کسب و کار و سایر امور زندگی؛ و دستورات دینی و تکالیف الهیه، همه و همه از جانب رسول الله نازل می شود؛ و اطاعت آنها واجب است.

از جمله موارد اعمال ولایت تشریحی رسول الله ﷺ داستان زینب است که حضرت رسول الله به امر ولایتی خود او را به پسر خوانده و غلام آزاد شده خود زید بن حارثه تزویج کردند و پس از آن که زید او را طلاق گفت باز به امر ولایتی او را به حباله نکاح خویش درآوردند.

۱- رساله «الولاية» علامه فقیه آیه الله طباطبائی رضوان الله علیه، نسخه خطی حقیر ص ۳ تا ص ۶.

توضیح آنکه: زَیْتَب دختر عمهٔ آن حضرت بود یعنی دختر اُمَیْمَه که او دختر عبدالمطلب بود. اُمَیْمَه رامردی به نام جَحْش تزویج کرده بود و از او دختری آمد به نام زَیْتَب.

پس زَیْتَب بِنْتِ جَحْش دختر اُمَیْمَه بنت عبدالمطلب و عمه زادهٔ رسول الله است. زَیْدُ بْنُ حَارِثَه غلام رسول الله بود؛ و حضرت او را آزاد کردند؛ و پس از آزادی او را پسر خود خواندند؛ و در آن زمان داستان پسر خواندگی بسیار معروف و مشهور و در بین مردم متداول بود.

و البته تمام این کارهای رسول خدا بر اساس حکمت و مصلحت بوده است که اینک قدری از آن را می‌یابیم.

در زمان جاهلیت، اعراب پسر خوانده را که اسمش ذَیْعی بوده است؛ در احکام، پسر حقیقی خود می‌دانستند؛ و در تمام خصوصیات از نکاح و ارث، و سایر امور همچون پسر و یا دختر واقعی خود می‌شمردند.

و بنابر این عیالی را که برای پسر خواندهٔ خود می‌گرفتند: عروس واقعی خود می‌شمردند؛ و او را محرم خود می‌دانستند. و پس از آن که پسر خوانده، او را طلاق می‌داد؛ به نکاح خویش در نمی‌آوردند؛ زیرا که می‌گفتند: زن فرزند ماست؛ و عروس ماست؛ و حرمت مؤبد دارد.

و از طرف دیگر، اشرافیت در بین عرب متداول و مرسوم بود؛ و هیچ زن متعین و مشخص حاضر نبود به حیالهٔ نکاح غلام آزاد شده‌ای که از جهت نسب دارای آبرو و اعتباری نیست درآید.

بزرگان عرب دختران خود را به افراد نامدار، و قبیله دار، و صاحب عشیره، و دارای اسم و رسم می‌دادند و تزویج با فقرا و مستمندان و غلام‌های آزاد شده، برای آنان بزرگترین ننگ و عار محسوب می‌شد، که حاضر بودند بمیرند، و یا دختران آنها ترك شوهر گویند، و به چنین ازدواجی حاضر نمی‌شدند.

رسول خدا ﷺ از جانب پروردگار مأمور می‌شود، که این احکام جاهلیت را براندازد.

اولاً — به مردم اعلان کند که شرافت مؤمن به ایمان و تقوی است؛ نه به مال و

حَسَبٌ وَ نَسَبٌ؛ و بنابراین هر مرد مسلمان و فقیری گرچه غلام آزاد شده‌ای باشد، حق دارد از دختران اشراف ازدواج کند؛ و زن‌های شریف و اصیل نیز می‌توانند با مردم مؤمن فقیر ازدواج کنند.

در همسری و انتخاب زن و شوهر، **کُفُو بَدُن** یعنی، هم‌طراز و هم طبقه بودن، عبارت است؛ از ایمان و تقوی؛ نه هم‌طراز و هم **کُفُو بَدُن** در مال و اعتبار و عشیره و قوم و قبیله.

و ثانیاً — به مردم اعلان کند که: پسر خواندهٔ انسان، پسر انسان نیست؛ و هیچ‌گونه آثار نسب بر او مترتب نمی‌شود؛ پسر خوانده، پسر نیست؛ و دختر خوانده، دختر نیست؛ نه ارث می‌برد؛ و نه از او ارث می‌برند؛ و نه محرم است؛ دختر خوانده محرم نیست؛ پسر خوانده بازوجهٔ انسان محرم نیست؛ و زوجهٔ پسر خوانده نیز عروس انسان محسوب نمی‌شود؛ و با انسان محرم نمی‌گردد؛ و پس از آنکه أحياناً پسر خوانده او را طلاق داد، انسان می‌تواند او را در نکاح خویش درآورد؛ زیرا که زنی است به تمام معنی بیگانه و اجنبی؛ و جزء محارم نمی‌باشد. **وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ** (آیه ۴ از سورهٔ ۳۳ - احزاب)

«و خداوند پسر خوانده‌های شما را پسر قرار نداده است؛ و این گفتار خود شما است که بر سر زبانهایتان جاری است. و خداوند حق می‌گوید؛ و او به راه راست رهبری می‌کند».

رسول خدا می‌خواهد این احکام را اجرا کند؛ ولی از مردم می‌ترسد؛ از مردم تازه مسلمان می‌ترسد که مبدا استیحاشر کنند؛ و زیر بار نروند؛ و از دین برگردند و بگویند: این محمد شریعتی را آورده است که (عیاذاً بالله) مانند مجوس نکاح محارم را تجویز می‌کند.

فلهذا این خوف و ترس رسول الله از مردم؛ بجهت نگاهداری دین و برای خداوند بوده است. ولیکن خداوند به او امر می‌کند که بدین خوف اعتناء مکن! و از من فقط بترس! و این امر را اجرا کن.

نظیر امر و عتاب خداوند به رسول الله در قضیهٔ غدیر که: **بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**. «ای پیغمبر برسان به

مردم، و تبلیغ کن آنچه را که از طرف پروردگارت به تو نازل شده است؛ و اگر بجا نیاوری رسالت خدا را تبلیغ نکرده‌ای! و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند» (آیه ۶۷ از سوره ۵: مائده).

رسول خدا ﷺ در وقت آمدن احکام شدید که مردم در بدو امر تحمل آن را نداشتند؛ آن حکم را اول در باره خود و اقوام و نزدیکان خود پیاده می‌فرمود؛ و عمل می‌کرد؛ تا مردم بدانند که رسول الله خود با نفس نفیس خود، در معرض این حکم قرار گرفته؛ و در باره خود اجرا کرده است؛ و بنابراین، استیحاشر و نگرانی از بین برود؛ و یا لا اقل تخفیف پیدا کند.

مثلاً وقتی که خواست ربا را بردارد، و حکم به حرمت آن کند، و پول‌های ربوی را که مردم در جاهلیت از یکدیگر طلب داشتند، فسخ کند و آن را بی اعتبار بشمارد؛ اول بار، در باره عمویش عباس، این حکم را اجرا کرد، و تمام پولهای ربوی را که او از مردم طلب داشت اسقاط کرد چنانکه در خطبه حجّة الوداع که در عرفات ایراد فرمود، آمده است که: وَوَضَعَ رَبًّا جَاهِلِيَّةً وَأَوَّلُ رَبًّا وَضَعَهُ رَبًّا عَمَّهُ الْعَبَّاسِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ.^۱

و نیز وقتی که خواست ارزش خون‌های مشرکین و غیر مسلمان را بردارد؛ اول در باره پسر عموی خودش: رَبِيعَةَ بْنِ حَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، که در شرك و در جاهلیت ریخته شده بود و هُدیل او را کشته بود، برداشت و در خطبه فرمود، چنانکه آمده است: وَوَضَعَ الدِّمَاءَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَأَوَّلُ دِمِّ وَضَعَهُ دَمُ ابْنِ عَمَّتِهِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ هُدَيْلٌ.

فَقَالَ: أَوَّلُ دِمِّ أَبْدَأُ بِهِ مِنْ دِمَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ فَلَا يُطَالَبُ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ.

و در همین خطبه می‌فرماید: إِنَّ دِمَاءَكُمْ وَأَمْوَالَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا، فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا. أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِي مَوْضُوعٌ؛ وَرَبًّا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ؛ وَأَوَّلُ رَبِّاءِ أَضْعُرُ رَبًّا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

«بدانید که: حقاً خون‌های شما و مال‌های شما بر یکدیگر حرام است؛ مانند

بنابر امر ولایتی رسول خدا، زینب ازدواج با زید را پذیرفت؛ و در بحث حباله نکاح او درآمد؛ ولی این ازدواج مقرون به آرامش و سکون نبود، پیوسته زینب در خود شرف و بزرگی می دید؛ و زید: شوهر خود را غلام آزاد شدهٔ پسر دای خود: مُحَمَّدَ رَسُولِ اللّٰهِ. و این عدم توافق روحی کار را بر زید تنگ کرد؛ و کراراً به نزد رسول خدا آمد؛ و اجازه می خواست تا زینب را طلاق گوید؛ و پیغمبر اجازه نمی داد؛ و می فرمود: باید زنت را نگاهداری کنی، و طلاق ندهی.

وَأَذُ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ.

(نیمهٔ اول آیه ۳۷).

«وای پیغمبر می گفتی به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده بود، و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته بودی که: زنت را برای خودت نگاهدار، و رها نکن، و از خداوند پرهیز».

تا آنکه آنقدر زندگی آنان مشکل شد که زید خسته شد؛ و نزد رسول الله آمد و گفت من دیگر تحمل صبر و شکیبائی با او را ندارم؛ و اذن می خواهم تا او را طلاق دهم؛ و پیغمبر اذن دادند؛ و او را طلاق داد.

در اینجا است که پیغمبر به امر خدا مأمور می گردند تا حکم دَوْم یعنی الغاء آثار پسر خواندگی را اجرا کنند؛ آنهم در اولین مرحله دربارهٔ خود؛ باینکه: زینب را که زن پسر خواندهٔ خود و در حکم عروس آن حضرت بود، به نکاح خویش در آوردند؛ تا عملاً بر مردم روشن گردد، که عروس پسر خوانده، عروس انسان نیست؛ و نکاح او بدون اشکال است. ولیکن پیغمبر از مردم در خوف و هراس بودند، که این امر در نزد مردم بی سابقه است و اگر زینب را نکاح کنند، مردم می گویند: با عروس خود نکاح کرده، و از دین برمی گردند، و اسلام چه بسا در این مراحل محتمل بود منقلب شود.

این آیه آمد که ای پیغمبر تو از مردم در خشیت و ترس می باشی! نترس! و امر خدا را عملی کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان می کنی و به مردم نمی گوئی، خداوند آن را ظاهر و آشکار می سازد:

وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشِيَهُ (دنبال آیه).

رسول خدا ﷺ به امر خدا برای برداشته شدن این بدعت جاهلی، با وجود نگرانی و ترس از مردم، با زینب ازدواج کردند؛ و خداوند هم تأیید فرمود و کمک کرد؛ و ایراد و اشکال مردم، ضعیف و ناتوان آمد؛ و بحمدالله این حکم هم اجرا شد؛ و برپسر خوانده دیگر آثار پسر حقیقی مترتب نگشت.

فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا. (بقیه آیه ۳۷).

«پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود گرفت؛ و به او استمتاع و دخول کرد؛ ما زینب را به زینت و زوجیت تو در آوردیم، بجهت آنکه هیچ گاه دیگر برای مؤمنان سختی و حرجی، در نکاح کردن زنهای پسر خوانده های آنان نباشد؛ در وقتی که آن پسر خوانده ها حاجت خود را از آن زنان به استمتاع و دخول گرفته باشند؛ و البته امر خداوند شدنی است».

در اینجا قضاء و طر یعنی استمتاع و دخول را در هر دو بار می آورد، برای آن که بفهماند حتی بعد از همخوابگی و آمیزش، نکاح زن پسر خوانده اشکال ندارد؛ و نه فقط این حکم منحصر بصورت عدم آمیزش بوده باشد. این بود حقیقت داستان زینب و امر ولایتی رسول خدا ﷺ که طبق آیه شریفه قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد؛ ولی بسیاری از تفاسیر اهل تسنن، داستان را به صورت غیر نیکوئی بیان می کنند.

و مستشرقین نیز چون از تواریخ و تفاسیر اهل تسنن، به اسلام شناسی متوسل شده اند؛ فلهمذا اسلام را از دیدگاه آنان می بینند؛ و دچار اشکال می گردند.

گوستاولوبون فرانسوی در کتاب «تاریخ تمدن اسلام و عرب» می نویسد:

«محبّت پیغمبر به زن تا این درجه بود که يك روزی اتفاقاً چشمش به زن زید پسر خوانده وی که بدون لباس بود افتاده؛ میلی در وی پیدا شد؛ وقتی که زید مطلع گردید، او را طلاق داد؛ و بعد به حباله نکاح پیغمبر درآمد؛ و این مطلب میان مردم انعکاس بدی انداخته بعضی بنای اعتراض را گذاشتند؛ ولی جبرئیل که هر روز

نزد پیغمبر می آمد، وحی آورد که این فعل از پیغمبر بدون مصلحت نبوده است؛ مردم هم بعد از این ساکت شدند»^۱.

و از آنچه ما بیان کردیم معلوم شد: صورت قضیه صد در صد چیز دیگری بوده است؛ و درست برخلاف این نظریه و در مقابل آن است. علامه طباطبائی فرموده است:

«و بعضی از مفسرین خواسته اند برای عمل رسول الله طبق تفاسیر عامه محملی بتراشند، فلهدا گفته اند: آن حالت رسول الله، حالت جبلّی بشری بود که هیچ گاه انسانی از آن فارغ نیست؛ و این از دو جهت اشکال دارد:

أولاً — این کلام در مورد منع است، که تقویت تربیت الهیه بطوری نبوده است، که بر غریزه بشری غالب شود.

ثانیاً — در آن صورت دیگر محلی برای عتاب و مؤاخذه خداوند در کتمان و إخفاء این امر تصور نمی شود؛ زیرا در اسلام مجوزی برای ذکر زنهای شوهردار مردم، و علاقه مند شدن و گرایش پیدا کردن به آنها نیست؛ و در این صورت چگونه خداوند پیامبر را بر إخفاء این امر و ترسیدن از مردم عتاب و مؤاخذه می کند؟^۲

و نظیر این گونه از نسبت های ناروا در تواریخ و تفاسیر اهل تسنن به رسول الله دیده می شود، که بطور کلی تواریخ و تفسیر شیعه از این گونه امور پاك است. و شاید علت تفاسیر و تواریخ عامه آن باشد که مصادر حدیث خواسته اند طبق آراء خودشان، رسول الله را از مقام قدوسیّت و طهارت و عصمت تنزل دهند؛ و با روایات مجعوله در تعریف شیخین که تا سر حدّ امکان مقام و منزلت آنها را بالا برده اند؛ تطبیق داده؛ و در این صورت دیگر فاصله ای بین رسول الله و آنها نخواهد بود؛ و اگر هم باشد ضعیف است؛ و این بزرگترین خیانت به تاریخ، و جنایت به واقعیت است که انسان به جهت إعلاء شخصی، پیامبری را به امر غیر صحیحی متهم کند.

و اگر کسی بگوید: همانطور که سنی ها در جعل روایات برای تعریف شیخین و عثمان کوشش کرده اند شیعه هم برای تعریف و تمجید علی بن ابیطالب

۱- تاریخ تمدن» ص ۱۲۱ و ۱۲۲، در ضمن فصل چهارم.

۲- تفسیر المیزان، ج ۱۶ ص ۳۴۳.

این تلاش را کرده است. جواب گوئیم که: این کلام غلط است؛ زیرا حکومت و سیاست بعد از رسول خدا در دست طرفداران خلفاء بوده است؛ و طرفداران علی بن ابیطالب مهجور و مطرود و محبوس و مضروب و مقتول بوده‌اند؛ و این امریکی و دو روز نبوده بلکه تا زمان رفع تقیّه در عهد صفویه به فتوای عالم کبیر و شیخ جلیل: شیخ عبدالعالی میسی کرکی جبل عاملی، معروف به محقق کرکی و محقق ثانی باقی بوده است و در این صورت که از هر جهت قدرت و حکومت و بیت المال و تبلیغات در دست مخالفین بوده است، کجا شیعه می‌تواند روایتی جعل کند؛ شیعه حتی نتوانسته است روایات وارده در فضائل و مناقب آنها را دست به دست و سینه به سینه به دیگران برساند و شواهد تاریخی بر این امر بسیار است، تا کجا رسد که زیاده از مرویات در فضائل آن سروران خود روایتی بسازد و منتشر کند، چنانچه شافعی که از بزرگان و امامان خود مخالفین است چون از او در باره امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسیدند؛ گفت: مَا أَقُولُ فِي رَجُلٍ أَسْرَأُ وِلْيَاؤَهُ مَنَاقِبَهُ تَقِيَّةً وَ كَتَمَهَا أَعْدَاؤُهُ حَقًّا وَ عَدَاوَةٌ وَ مَعَ ذَلِكَ قَدْ شَاعَ مِنْهُ مَآمَلَاتِ الْخَافِقِينَ.

«من چه بگویم درباره مردی که دوستان او مناقب و فضائل او را پنهان کردند از روی تقیّه و ترس، و دشمنان او نیز پنهان کردند از روی کینه و دشمنی؛ و با وجود این، مناقب و فضایل او مشرق و مغرب عالم را پر کرده است.»
و سید تاج الدین عاملی این مُفَاد را از شافعی اخذ کرده است آنجا که گوید:

لَقَدْ كَتَمْتَ آثَارَ آلِ مُحَمَّدٍ مُحِبُّوهُمْ خَوْفًا وَأَعْدَاؤُهُمْ بُغْضًا
فَأَبْرَزَ مِنْ بَيْنِ الْقَرِيبِينَ نَبْدَةً* بِهَا قَلَّ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَا

«به تحقیق که آثار آل محمد را کتمان کردند، دوستانشان از روی خوف، و دشمنانشان از روی بغض. و مع هذا آن مقدار مختصری که از بین این دو گروه ظاهر گردیده است خداوند با آن آسمانها و زمین را پر کرده است»^۱. و این کلام جای دقت است. والسلام علينا و علی عبادالله الصالحین.

۱- «الکنى واللقاب» ترجمه شافعی ج ۲، ص ۳۱۶ از طبع صیدا.

درس شصت و هشتم تا هفتاد و یکم

تفسیر آیہ

إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ هُوَ يُؤْتِي الصَّالِحِينَ

درس شصت و هشتم تا هفتاد و یکم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ؛ وَلَعْنَةُ
اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ
يَوْمِ الدِّينِ؛ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.
قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

إِنَّ وَلِيَّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ. (آیه یکصد و نود و ششم،

از سوره اعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم).

«بدرستی که ولی من خداست، آن کسی که کتاب را فرو فرستاده است؛ و او ولایت صالحان را دارد».

آیاتی در قرآن کریم داریم که ولایت را منحصر به خداوند می داند؛ و بدون هیچ گونه استثنائی، در بسته و سر بسته ولایت را از آن خدا قرار می دهد. مانند آیات زیر:

قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ إِلَهًا آخِذًا وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُهُ وَلَا يُطْعَمُ قُلٌّ إِنَّي أُمِرْتُ
أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. (آیه ۱۴، از سوره ۶: انعام)

«بگو (ای پیامبر) آیا من برای خودم ولی غیر از خداوند بگیرم، در حالیکه او آسمان ها و زمین را آفریده است؟! و او غذا می دهد؛ و کسی به او غذا نمی دهد؟! بگو من مأمور شده ام که: اولین کسی باشم که به این خدا ایمان آورده و تسلیم شده باشد! و البته البته از مشرکان به خدا مباش».

در این آیه می بینیم ولایت را ملازم با آفرینش آسمان ها و زمین، و واجب الوجود بودن ذات حق می گیرد؛ که عالم را طعام و رزق می دهد؛ و خود به هیچ گونه روزی نمی خورد؛ پس ولایت در انحصار خداوند است.

أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَالَ لَهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. (آیه ۹، از سوره ۴۲: شوری)

«آیا ایشان غیر از خداوند، برای خود اولیائی گزیده اند، پس خداوند است که اوست فقط ولیّ؛ و اوست که مردگان را زنده می کند؛ و او بر هر چیزی توانا است.»
 وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ. (آیه ۲۸، از سوره ۴۲: شوری)

«و اوست آنکه باران را پس از آنکه از بارش آن ناامید شدند، فرومی فرستد؛ و رحمت خود را می گسترد؛ و اوست که صاحب ولایت است؛ و محمود و مورد ستایش.»

وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (آیه ۱۰۷، از سوره ۲: بقره و آیه ۲۲ از سوره عنکبوت: ۲۹، و آیه ۳۱ از سوره ۴۲: شوری)

«و از برای شما غیر از خداوند، هیچ صاحب ولایتی، و هیچ یار و معینی نیست.»

در تمام این آیات و آیات دیگری از قرآن، می بینیم که ولایت را از صفات مختصّه حضرت باری عزوجلّ، و ولیّ را از اسماء مختصّه او می داند.

و از طرفی می بینیم در آیاتی ولایت را به غیر خدا هم نسبت می دهد مانند:
 وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيْلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. (آیه ۴ از سوره ۶۶: تحریم)

«و اگر شما دو نفر (عائشه و حفصه) بر علیه پیغمبر قیام نموده و در این غلبه پشت به پشت یکدیگر دهید، و با هم معین و همدستان شوید، پس خداوند ولیّ پیغمبرش می باشد؛ و جبرئیل و صالح المؤمنین (علی بن ابیطالب) ولیّ پیغمبرش می باشند؛ و فرشتگان نیز علاوه کمک کار و یار و یاور او خواهند بود.»

در این آیه مبارکه جبرائیل و امیر المؤمنین علیه السلام را به خداوند ضمیمه نموده و آنها را ولیّ رسول الله قرار داده است.

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ. (آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده)

«این است و جزاین نیست که ولیّ شما خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده اند؛ آنانکه اقامه نماز می کنند، و إعطاء زکات در حال رکوع می نمایند».

در این آیه نیز علاوه بر ولایت خداوند، ولایت رسول خدا و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را که در حال رکوع انگشتی خود را به صدقه و زکات دادند معین می کند

برای حلّ این مسئله و حلّ این اختلافی که به صورت ظاهر اختلاف به نظر می رسد، جواب همان است که در موارد عدیده داده ایم؛ و آن این است که: صفات حضرت باری برای خداوند بالأصالة است، و برای غیر خداوند بالتَّبَع؛ خداوند نور است و دیگران پرتو و شعاع؛ خداوند نور است و غیر خدا سایه.

و علیهذا هیچ تنافی نیست؛ زیرا ولایت رسول الله و امیرالمؤمنین هم به ولایت خداست، و از خداست.

و نظیر این مسئله در قرآن کریم بسیار است، از جمله آن که می گوید:

اَيَّبْتُمُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا (آیه ۱۳۹، از سوره نساء: ۴) «آیا ایشان در نزد آنان (کافران) عزّت می جویند؟ عزّت تمام اقسام و مراتبش اختصاص به خدا دارد».

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا (آیه ۱۰، از سوره فاطر: ۳۵) «هر کس عزّت می خواهد، بداند که تمام مراتب و درجات عزّت، اختصاص به خدا دارد.

در عین حال می گوید: وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ. (آیه ۸، از سوره ۶۳: منافقون)

«عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد؛ ولیکن منافقین نمی دانند».

عزّت خداوند مال خداست و ذاتی اوست؛ و عزّت رسول خدا و مؤمنان، از خداست و نسبت به آنها عَرَضِيّ است. همچنین ولایت برای خداوند ذاتی است، و برای او عَرَضِيّ است. همچون چهره و صورت صاحب صورت که برای خود او ذاتی است؛ و برای آئینه ای که در آن می نگرد عَرَضِيّ است.

کسی نمی تواند شکل و صورت را از خودش بگیرد؛ ولی می تواند در آئینه نظر کند و صورتش در آن منعکس گردد، و می تواند صورت خود را از آئینه بردارد؛ و در این حال دیگر صورتی در آن دیده نمی شود.

ولایت خداوند از صفات و اسماء، لازمه ذات اوست؛ و بالأصالة والحقیقة می باشد؛ ولی ولایت کلیّه و عامّه و مطلقه الهیّه رسول الله و ائمه طاهرین سلام الله علیهم تبعی و عرضی است؛ و مرآتیی و آیتی است؛ از خداست که در این آئینه های تابناک و آیات درخشان، نمودار شده و تجلی کرده است.

بدون ولایت، عالم تحقق و قرار ندارد؛ و وجود و ثبات ندارد؛ بلکه معدوم و نابود است.

زیرا نزول نور هویت الهیه در اسم الله و سایر صفات جمال و جلال بواسطه انعکاس نور ذات و آئینه های مختلف است؛ تا در عالم امکان کثرت پدید آید؛ و موجودات بهم رسند؛ و حادث به قدیم مربوط گردد؛ و این امر بدون ولایت محال است.

همچنانکه خلق و مخلوقیت، بدون صفت خلاقیت و اسم خلاق خدا، و مرزوق و مطعم، بدون صفت رازقیّت و طاعمیت خدا محال است؛ و معلوم بدون علم؛ و رحمت بدون رحمن و رحیم محال است؛ همچنین ایجاد و پرورش موجودات، بدون ولایت محال است؛ زیرا که ایجاد و احیاء و اّماته و تربیت، همه در ظلّ اسم و صفت ولیّ و ولایت است؛ و بدون آن امکان تحقق ندارد.

ولایت در هر موجودی هست، بحسب سعه و ضیق هویت وجودی آن موجود. زیرا ولایت عبارت است از عدم حجاب و فاصله بین خلق و خالق؛ و تا حجاب و فاصله ای باشد، خلقت ممتنع است.

پس هر موجودی از یک پرگاه گرفته تا کوههای استوار؛ و از ذره گرفته تا خورشید و منظومه آن، همه با ولایت است؛ یعنی با ربط محض با خداوند قادر و ایجاد کننده و عالم و روزی دهنده.

غایة الأمر موجودات ضعیف در تحت ولایت موجودات قوی تر؛ و آنان نیز در تحت ولایت موجودات قوی تر؛ تا برسد به جائیکه ولایت کلیّه الهیه و مطلقه و عامّه آن در زیر این صفت و اسم، تمام موجودات را به وجود می آورد؛ و روزی می دهد؛ و حیات و ممات می بخشد؛ و علم، و سَمع، و بَصَر، و قدرت افاضه می کند.

لازمه خلقت همه موجودات کثیره، با اختلاف مرتبه و درجه آنها در وجود،

ارتباط با ولایت کلیّه است، که از هر جهت سعه و احاطه اش بیشتر، و قدرتش گسترده تر، و تناهی او وسیع تر است.

و آن را **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** گویند، که حجاب أقرب و آئینه تمام نمای ذات و صفات جمال و جلال حضرت اوست -جلّ و علا-. و عالم کثرت از مملک و ملکوت، و عقول، و نفوس، و عالم طبع، از آنجا شروع می شود؛ و به وسیله گسترش ولایت در شبکه های مختلف عالم امکان، به تدریج از بالا به پائین، و از قوی به ضعیف، و از وسیع به ماهیت ضیق و تنگ؛ موجودات لباس وجود و هستی در بر می نمایند.

آن **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** که آئینه اش از همه موجودات گسترده تر، و فراخ تر و وسیع تر است بطوریکه بدون هیچ کم و کاستی می تواند از ذات و صفات حکایت کند آن ولایت مطلقه و کلیّه است؛ زیرا بنا به فرض، حجاب أقرب، و نزدیکترین موجود از نظر قرب به ساحت اقدس کبریائی است.

و فرق او با خود ذات باری تعالی، همین است که او عَرْضی و مجازی است؛ و ذات اقدس، ذاتی و حقیقی. چون غیر از ذات خداوندی، در عالم وجود هیچ مؤثری نیست. و علیهذا آن **أَوَّلُ مَا خَلَقَ**، فرقی با سایر موجودات آن است که سعه و گسترش بسیار است، نه آنکه از خود هستی دارد؛ چنین نیست.

همه موجودات از **أَوَّلُ مَا خَلَقَ** تا آخرین درجه ماهیات ضعیفه و کثیفه امکانیه همه فقیر و نیازمند به خدا هستند؛ بلکه عین فقر و نفس نیاز و احتیاجند. روح الامین و سایر فرشتگان مقرب نیز اینچنین اند، و هیچ چیز در عالم امکان، از این قاعده مستثنی نیست؛ و غیر از ذات واجب الوجود همه ممکن الوجودند.

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ در عین آنکه از همه موجودات عالم پرورنده تر، و قادرتر است، باز آئینه است. آئینه وسیعتر و نشان دهنده تر، و کاملتر است. و هیچ گاه صفت آیتیت و میرآتیت از آن جدا نخواهد شد.

پس ولایت کلیّه الهیه، عین ولایت خداست، اصل یکی است، در خداوند اصالت دارد و در ولی، تبعیت دارد. خدا خود را نشان می دهد؛ و ولی، خدا را نشان می دهد.

و عیاداً بالله کسی میندازد که: ولایت، به اعطاء خدا و استقلال در وجود ولی

الله است؛ این کلام غلط و عین شرک است.

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

دانه فلفل سیاه و خال مهر و یان سیاه هر دو جان سوزند اما این کجا و آن کجا؟

شکرمازندان و شکرهندوستان هر دو شیرینند اما این کجا و آن کجا؟

از اینجاست که در «نهج البلاغه» در نامه ۲۸ از باب رسائل که امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه می نویسد در ضمن آن می گویند: **فَاِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا** «ما دست پروردگان پروردگارمان هستیم؛ و مردم پس از این دست پروردگان ما هستند».^۱

مجلسی رحمه الله علیه درج ۸ از ط کمپانی در ص ۵۳۶ از «بحار الانوار» گویند: «این گفتار مشتمل بر أسرار عجیبه ای است از غرائب شأن آنها که عقول از ادراك آن عاجز است و ما به قدر توان خود مقداری که می توانیم اظهار کنیم، بیان می کنیم؛ پس می گوئیم: **صَنِيعَةُ الْمَلِكِ مَنْ يَضْطَنِعُهُ وَيَرْفَعُ قَدْرَهُ. وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَأَضْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»**، **أَيِ اخْتَرْتُكَ وَأَخَذْتُكَ صَنِيعَتِي لِيَتَصَرَّفَ عَنْ إِزَادَتِي وَمَقَبَّتِي** «دست پروده پادشاه و سلطان به کسی گویند که او را برای خودش تربیت می کند، و ارزش او را بالا می برد؛ و از این قبیل است گفتار خداوند تعالی، به حضرت موسی که: من تو را برای خودم پرورده ام، یعنی من تو را برای خودم اختیار کرده ام و دست پروده خودم قرار داده ام تا بدینجهت، تو هر کار که می کنی از روی اراده من و محبت من باشد.

پس معنی و مفاد گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام این می شود که: هیچ بشری بر ما نعمتی ندارد بلکه فقط خداوند است که بر ما نعمت ارزانی داشته است. پس بین ما و خداوند هیچ واسطه ای نیست؛ و مردم بتامی و همگی دست پرورده ما هستند و بنابر این، ما واسطه بین مردم و بین خدا هستیم».

و این ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» ط بیست جلدی درج ۱۵، ص ۱۹۴ گویند: «این کلام عظیمی است که بر هر گفتاری برتری و تفوق دارد و معنایش بر هر معنایی برتری و تفوق دارد؛ و **صَنِيعَةُ الْمَلِكِ مَنْ يَضْطَنِعُهُ وَيَرْفَعُ قَدْرَهُ**. حضرت می فرماید:

۱ - «نهج البلاغه» ج ۲، از ط عبده مصر ص ۳۲ و «احتجاج طبرسی» ط نجف ج ۲ ص ۲۶۰.

هیچ يك از افراد بشر بر ما نعمتی ندارند، بلکه خداوند است که بر ما نعمت بخشیده است پس بین ما و بین خدا واسطه‌ای نیست؛ و مردم جملگی مصنوعات و دست پروردگان ما هستند. و بنابراین ما واسطه بین آنها و بین خدا هستیم؛ و این مقام مقام جلیلی است که ظاهرش همانست که ذکر شد و باطنش این است که آنان بندگان خدا هستند و مردم بندگان ایشان می‌باشند—انتهی».

و شیخ محمد عبده در پاورقی ص ۳۲ گوید: اَلِ التَّيْبِيَّ اُسْرَاءُ اِحْسَانِ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ وَ النَّاسُ اُسْرَاءُ فَضْلِهِمْ بَعْدَ ذَلِكَ «آل پیغمبر اسیران احسانی هستند که خدا به آنها کرده است، و مردم اسیران فضلی هستند که اهل بیت بر آنها کرده اند».

ولایت کلیّه الهیه از نقطه نظر صفت و اسم خدا ولایت است؛ اما از این جهت اگر رفع ید کنیم، نه آنکه ولایت نیست؛ بلکه صرف نیستی و صفر و معدوم و تباه است.

ولایت کلیّه و مطلقه همانطور که در سلسله تکوین و ایجاد تمام اثر را دارد؛ همانطور در ناحیه صعود و وصول نیز تمام اثر را دارد. یعنی کسی به معرفت و قرب ذات اقدس حق نمی‌رسد، مگر از این آئینه و این آیت بزرگ. زیرا بنابه فرض، آئینه بزرگ است؛ و چون جمال محبوب و معرفت معبود، بدون آئینه و حجاب برای سالک در وهله اول امکان‌پذیر نیست؛ و نور و تشعشع ذات، دیده‌هر بیننده را کور، و او را به دیار ضلال می‌فرستد؛ بنابر این وصول به این آئینه و شرطیت آن برای سیر در مراحل معرفت، از اُلزم لوازم است. خورشید را نمی‌توان دید، ولیکن در آئینه می‌توان دید.

چقدر خوب و روشن این حقیقت را عارف معروف: شیخ محمود شبستری بیان کرده است:

که سُبْحَاتِ جَلَالِش هست قاهر	نگنجد نور ذات اندر مظاهر
چه جای گفتگوی جبرئیل است؟	در آن موضع که نور حق دلیل است
بسان چشم سر در چشمه خور	بود نور خرد در ذات انور
که إدراکست عجز از درك ادراك	چه نسبت خاک را با عالم پاک
سخن دارم ولی ناگفتن اولی است	در این مشهد که انوار تجلی است
ترا حاجت فتد با چشم دیگر	اگر خواهی که بینی چشمه خور

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب
ازو چون روشنی کمتر نماید
عدم آئینه هستی است مطلق
عدم چون گشت هستی را مقابل
شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار
عدد گرچه یکی دارد بدایت
عدم در ذات خود چون بود صافی
حدیث کُنْتُ كُنْزاً را فروخوان
عدم آئینه، عالم عکس، و انسان
تو چشم عکسی و او نور دیده است
جهان انسان شد و انسان جهانی
چونیکو بنگری در اصل این کار
حدیث قدسی این معنی بیان کرد

توان خورشید تابان دید در آب
در إدراك تو حالی می فزاید
کز و پیداست عکس تابش حق
در او عکسی شد اندر حال حاصل
یکی را چون شمردی گشت بسیار
ولیکن نبودش هرگز نهایت
وزو با ظاهر آمد گنج مخفی
که تا پیدا ببینی گنج پنهان
چو چشم عکس در وی شخص پنهان
بدیده دیده را دیده که دیده است؟
ازین پاکیزه تر نبود بیانی
هم او بیننده، هم دیده است، و دیدار
قَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ عَيَانَ كَرْدَا

و از آنچه گفته شد، ضرورت مقام ولایت در عالم تکوین، و ضرورت آن
برای صعود و رسیدن به مقام توحید و عرفان خداوند، جای شبهه و اشکال نیست؛ و
اما ولایت رسول خدا و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین، از آثار و خصائص آنان و
تطبیق آن کلیات مذکوره با احوال عرفانی و ملکات الهی ایشان مشهود و ظاهر است؛
و این فقط از دوراه است:

اول - از نصوصی که از مقام ولایت مسلمه رسیده است؛ و دوم - از معجزات و
کراماتی که از خصوص ولی خدا می تواند سرزند؛ و از غیر واجد مقام ولایت، محال
است، همچون احیاء مردگان.

شیخ جلیل محمد بن حسن خَرّ عاملی - عامله الله برحمته - کتابی نفیس و پر
ارزش، در این باب نگاشته به نام: **إثبات الهداة بالتَّصَوُّصِ وَالْمُعْجِزَاتِ** و برای
رسول خدا و یکایک از ائمه دوازده گانه و خلفای به حق آن پیامبر عزیز، در فصول جدا

جُدا، از دو راه معجزه و نصّ وارد، ولایت و امامت آنان را اثبات می کند؛ جزاه الله عن الاسلام والولاية خیر الجزاء.

و نیز مرحوم مُحَدَّث سید هاشم بحرانی تغمّده الله برحمته — کتابی نفیس و ارزشمند به نام مَدِينَةُ الْمَعْجَزَاتِ آن سروران، و غَايَةُ الْمَرَامِ در خصوص ولایت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام نوشته که حَقّاً از تمجید و تحسین مستغنی است؛ و کتاب غَايَةُ الْمَرَامِ از مفاخر شیعه، و در عالم علم و ادب شیعه از نقطه نظر جامعیت بی نظیر است. باری برای لزوم ولایت و شرطیت آن، در مسیر راه عرفان و توحید حضرت ربّ العزّة، روایت شریف سلسله الذّهب که در صدور آن از حضرت ثامن الحُجّج علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَام هیچ جای شبه و تردید نیست؛

و نیز در دلالت آن بر لزوم ولایت شبهه ای نیست، زیرا نصّ در این شرطیت است رادر اینجا می آوریم. و سپس به حول الله و قوّت در پیرامون آن بحث می کنیم: در کتاب «کشف الغمّة» علی بن عیسیٰ اِزْبَلِی گوید: جامع این کتاب که فقیر به سوی خداست، چنین می گوید که: من نقل می کنم از کتابی که اسم آن فعلاً در خاطر من نیست، مطلبی را که عین عبارات آن چنین است:

روایت کرد مَوْلای سعید، امام دنیا و عماد دین: مُحَمَّد بن اَبی سَعْد بن عبد الکریم وَرَّانُ در ماه محرم ۵۹۶ که صاحب کتاب «تاریخ نیشابور» در تاریخ خود آورده است که:

چون حضرت علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَام در آن سَفَری که به فضیلت شهادت نائل آمد، داخل در شهر نیشابور شد، بر روی کجاوه ای بود که عبارت بود از نشیمنگاهی بر روی قاطری سپید رنگ که در سپیدی آن خطوط و نقوش سیاهی بود (تَعَلُّهُ شَهْبَاء) و آن نشیمنگاه هودجی بود از نقره خالص.

و چون از بازار می گذشت دو نفر عالم بزرگوار و پیشوای علم و حدیث که از جهت فنّ حدیث به مرتبه حافظ رسیده بودند: اَبُو رَعْنَه و مُحَمَّد بن اَسْلَم طوسی رحمهما الله به آن حضرت برخورد کردند؛ و عرض کردند:

ای آقا و سید بزرگوار! وای پسر امامان و سادات بزرگوار! ای امام و ای پسر امامان! ای جوهره سلاله طاهره رَضِيّه! و ای خلاصه زاکیه نبویه! تو را به حق پدران

«شنیدم خداوند عز و جل می گفت: کلمه لا إله إلا الله قلعه من است؛ پس هر که در آن قلعه وارد شود، از عذاب من در امان است؛ و چون کجاوه به راه افتاد، حضرت با صدای بلند به ما گفتند: به شروط کلمه لا إله إلا الله؛ و من از شروط آن هستم».

و عین این حدیث را مرحوم صدوق در کتاب «ثواب الأعمال» ص ۷ آورده است.

۲- در «معانی الأخبار» ص ۳۷۱ از محمد بن حسن قطان، از عبدالرحمن بن محمد حسینی، از محمد بن ابراهیم بن محمد فزاری، از عبدالله بن بحر اهوازی، از ابوالحسن علی بن عمرو، از حسن بن محمد بن جمهور، از علی بن بلال، از حضرت علی بن موسی الرضا عليه السلام، با همان سند، از رسول خدا صلى الله عليه وآله، از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم روایت کرده است که:

يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: وَلَا إِلَهَ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ - حِضْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِضْنِي أَمِنَ نَارِي.

«خداوند تبارک و تعالی می گوید: ولایت علی بن ابیطالب - صلوات الله علیه - قلعه من است و هر کس داخل در قلعه من گردد، از آتش من در امان است».

این حدیث را در «جواهر السنّة» ص ۲۲۵ از صدوق در «أمالی» نقل کرده است؛ ولی راوی حدیث را احمد بن حسن گفته است».

۳- در «عیون اخبار الرضا» ص ۳۱۵ عین حدیثی را که در «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ نقل کرده است از محمد بن موسی بن متوکل بدون کم و بیش نقل کرده است؛ و فقط در سه مورد بسیار جزئی که ابدأً ربطی به اختلاف در معنی ندارد، تفاوت دارد؛ اول آنکه در سلسله روایت، محمد بن حسین صوّلی گفته است؛ دوم آنکه گفته است: سَمِعْتُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ، سَوْمٌ كَقَوْلِي: أَمِنَ مِنْ عَذَابِي وَلَفْظٍ مِنْ رَأْسِي. در متن قرار داده، و نسخه بدل نیاورده است.

و در «عیون اخبار الرضا» ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ این حدیث را با مختصر اختلافی به سه سند دیگر نقل کرده است؛ و آنها به قرار ذیل هستند:

۴- از ابوسعید محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق مذکر نیشابوری در نیشابور، از

ابوعلی حسین بن علی خزر جی أنصاری سعدی، از عبدالسلام بن صالح أَبُو صَلْتِ هَرَوِي که گفت: من با علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ در نیشابور بودم؛ و او بر بغله شهیاء سوار بود که محمد بن رافع، و أحمد بن حارث، و یحیی بن یحیی، و إسحق بن زَاهَوِيَّة، و عده ای از اهل علم، لگام قاطر آن حضرت را در مر بعة گرفتند و گفتند: ... در اینجا حدیث را با همان سلسله سند بیان می کند. تا می رسد، به جبرئیل که می گوید:

قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدُونِي، مَنْ جَاءَ مِنْكُمْ بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِالْإِخْلَاصِ دَخَلَ فِي حِصْنِي، وَمَنْ دَخَلَ فِي حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

«خداوند جل جلاله می گوید: به درستی که حقاً من هستم خداوند، که هیچ معبودی جز من نیست؛ پس مرا پرستید. هر کدام از شما با شهادتِ مخلصانه به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ در نزد من آید، داخل در قلعه من می شود؛ و هر کس داخل در قلعه من شود. از عذاب من در امان است.»

۵ — از ابوالحسین محمد بن علی بن شاه فقیه مرو رودی، در خانه خودش، در مرو رود؛ از ابوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عباس عامر طائی در بصره، از پدرش از حضرت علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ و همینطور با همان سند روایت را ذکر می کند تا آن که می گوید:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يَقُولُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي؛ فَمَنْ دَخَلَهُ أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

۶ — از ابونصر أحمد بن حسین بن أحمد بن عُيَيْدِ ضَبِّي، از ابوالقاسم محمد بن عبیدالله بن بابویه که مردی صالح بود، از ابومحمد أحمد بن محمد بن ابراهیم بن هاشم حافظ، از حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر سید محبوب که امام عصر خود در مکه بود، از پدرش علی بن محمد نقی، از پدرش: محمد بن علی تقی، از پدرش، علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ تا به همین سند می رسد؛ تا آن که می گوید:

قَالَ اللَّهُ سَيِّدُ السَّادَاتِ جَلَّ وَعَزَّ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا؛ فَمَنْ أَقْرَلِي بِالتَّوْحِيدِ دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي.

«خداوند که آقای بزرگان است جل و عز می گوید: حقاً من خداوند هستم، که هیچ معبودی غیر از من نیست. پس هر کس که نسبت به من اقرار به وحدانیت

کند، داخل در دژ من می شود؛ و هر کس داخل دژ من شود از عذاب من در امان است» .
و این روایت را در «جواهر السنیه» ص ۱۴۷ از «عیون» نقل کرده است .

۷- در «توحید» صدوق ص ۲۵ روایتی را که در تحت عنوان شماره ۱ از «معانی الأخبار» و در تحت عنوان شماره ۳ از «عیون» نقل کردیم، بدون هیچ تفاوتی روایت می کند؛ از محمد بن موسی بن متوکل، تا پایان آن که حضرت در هنگام حرکت راحله فرمود: بِشَرُّهَا وَأَنَا مِنْ شَرُّوْهَا .

سپس صدوق می گوید: مصنف این کتاب می گوید: مِنْ شَرُّوْهَا الْإِقْرَارُ لِلرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَنَّهُ إِمَامٌ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعِبَادِ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ عَلَيْهِمْ .

«از شروط کلمه توحید و لا اله الا الله، اقرار کردن و اعتراف نمودن است باینکه حضرت رضا علیه السلام از جانب خداوند، امام واجب الإطاعة بر بندگان خداست» .
و عین این تفسیر را صدوق در کتاب «عیون» در ذیل این روایت آورده است .

۸- در «توحید» صدوق ص ۲۴ روایتی را که ابوالحسین محمد بن علی بن الشاه فقیه، در مرور و تحت شماره ۵ نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت می کند؛ و در «جواهر السنیه» ص ۵۶ از «توحید» نقل کرده است .

۹- در «توحید» صدوق ص ۲۴ روایتی را که از ابوسعید محمد بن فضل بن محمد بن اسحاق مذکور نیشابوری نقل کردیم، بدون کم و زیاد روایت می کند .

۱۰- در «امالی» شیخ طوسی ج ۲، ص ۲۰۱ گوید: جماعتی برای ما روایت کردند از ابوالفضل که گفت: ابونصر لیث بن محمد بن لیث عنبری إملاءً از اصل کتاب خود برای ما حدیث کرد که گفت: حدیث کرد برای ما أحمد بن عبدالصمد بن مزارحم هروی سنه ۲۶۱، و گفت: حدیث کرد برای ما أبوصلت عبدالسلام بن صالح هروی که گفت: چون حضرت رضا علیه السلام داخل نیشابور شد من با او بودم؛ و بعد عین قضیه را با سلسله سند روایت ذکر می کند، تا می رسد به اینجا که: جبرئیل روح الامین از خداوند تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ وَجَلَّ وَجْهُهُ خَيْرِ داد که قَالَ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَخَدِي، عِبَادِي فَأَعْبُدُونِي، وَتِلْعَمٌ مَنْ لَقِيْتَنِي مِنْكُمْ بِشَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصَاتِهَا أَنَّهُ قَدْ دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي آمِنٌ مِنْ عَذَابِي .

قَالُوا: يَا بَنَ رَسُولِ اللّٰهِ! وَمَا اِخْلَاصُ الشَّهَادَةِ لِلّٰهِ؟!
 قَالَ: طَاعَةُ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَوَلَايَةُ اَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

«خداوند می گوید: حقا من هستم الله که هیچ معبودی جز من نیست؛ و من یگانه هستم!

ای بندگان من مرا بپرستید، و باید دانسته شود که هر که مرابه شهادت لا اله الا الله از روی اخلاص به آن ملاقات کند داخل در قلعه من می شود؛ و هر که داخل در قلعه من گردد، از عذاب من ایمن است.

گفتند: ای پسر رسول خدا! إخلاص شهادت برای خدا کدام است؟
 حضرت فرمود: إطاعت کردن از خدا و رسول خدا و ولایت اهل بیت او عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

۱۱- در «جواهر السنیه» طبع نجف ص ۲۲۲ عین روایتی را که در تحت شماره ۱ از «معانی الأخبار» ص ۳۷۰ نقل کردیم آورده است؛ و آن را با همین اسناد از صدوق در کتاب «امالی» نقل کرده است؛ ولیکن فرموده است: وَأَنَا فِي شُرُوطِهَا «ومن از شروط آن می باشم» .

و سپس شیخ حرّ فرموده است: این بر تقدیر این است که لفظ أَنَا در أَنَا فِي شُرُوطِهَا با تخفیف نون باشد، و اما اگر با تشدید باشد وَأَنَا فِي شُرُوطِهَا، شامل جمیع أُمَّةٌ مَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ می شود، و مقصود از این باب در هر دو صورت حاصل است.

۱۲- در «جواهر السنیه» ص ۱۵۸ گوید: و با همین سند رسول الله فرموده است که قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَا اِلهَ اِلَّا اللّٰهُ حِضْنِي مَنْ دَخَلَهُ اَمِنْ عَدَائِي.

و مراد شیخ حرّ عاملی از این سند چنانچه در صفحه قبل بیان کرده است، از «امالی» شیخ ابوعلی حسن بن محمد بن حسن طوسی از شیخ طوسی که او گفت: خبر داد به ما ابو محمد فحّام سُرْمَرَانِي که او گفت: حدیث کرد برای ما ابوالحسن محمد بن احمد بن عبدالله منصوری، که او گفت: حدیث کرد برای ما عموی ابوموسی بن عیسی بن احمد بن عیسی منصوری که او گفت: من مصاحب حضرت امام علی بن موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بودم— و از آن حضرت او زیاد روایت کرده است.— حضرت علی بن موسی فرمود؛ و سلسله روایت را تا آخر روایت ذکر می کند.

۱۳- در «جواهر السنیة» ص ۲۶۲ از ابوعلی حسن بن محمد بن حسن طوسی در «أمالی» خود، از پدرش شیخ طوسی روایت می‌کند، که حدیث کرد برای ما أبو الفتح هلال بن محمد بن جعفر حَفَّار که او گفت: حدیث کرد برای ما عبدالله بن محمد بن عیسی واسطی، که او گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن معمر کوفی در واسط که او گفت: حدیث کرد برای ما: أحمد بن مُعَاوَاة در قصر صبیح که او گفت: حدیث کرد برای ما علی بن موسی از پدرش، از جبرئیل، از میکائیل، از اسرافیل، از لوح، از قلم از خداوند تعالی، قَالَ: وَلَا يَهُ عَلِيٌّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ حِضْنِي؛ مَنْ دَخَلَهُ أَمِنَ نَارِي. اینها مجموعه روایاتی بود که ما به آنها برخورد کردیم؛ و البته همانطور که ملاحظه می‌شود دارای مضامین مختلف است.

در بعضی وارد است که: كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنٌ وَقَلْعَةٌ خَدَّاسْتٌ؛ وَ هِرْ كِهْ أَنْرَا بَكُوَيْدٍ دَاخِلٍ دَرِ حِصْنٍ مِي شُود؛ وَ دَرِ بَعْضِي وَارِدِ اسْتِ كِهْ: خُودِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنٌ اسْتِ، بِهْ شُرُوطِ آن وَ اِمَامِ از شُرُوطِ آن اسْتِ؛ وَ دَرِ بَعْضِي وَارِدِ اسْتِ كِهْ: هِرْ كِسْ خُدَا رَا بَا شَهَادَتِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ از رُويِ اِخْلَاصِ مَلَاقَاتِ كُنْدِ دَاخِلِ دَرِ حِصْنِ مِي شُود؛ وَ دَرِ بَعْضِي وَارِدِ اسْتِ كِهْ: وَلَا يَهُ عَلِيٌّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنٌ خَدَّاسْتٌ وَ كَسِيكِهْ دَاخِلِ شُودِ از آتَشِ خُدَا دَرِ مِصُونِيَّتِ اسْتِ.

ولی با دقت و تأمل در آنها يك مطلب به دست می‌آید، و آن همان حقیقتی است که ما در ضمن بحث معروض داشتیم، و آن وصول به مقام عرفان و توحید خداست که بناچار باید از راه ولایت تحقق پذیرد.

یعنی آنچه انسان را در عصمت و مصونیت درمی‌آورد، وصول به مقام توحید است که از آن به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تعبیر می‌شود؛ و وصول بدین مقام بدون عبور از ولایت که معنای مرآتیی خداست ناممکن است. و بنابر این همه این روایات مجموعاً يك مطلب واحدی را بیان می‌کند؛ و ما را به همان يك جهت سوق می‌دهد.

زیرا گفتن لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مقدمه وصول به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است؛ و وصول به آن که حقیقت توحید است بدون اِخْلَاصِ صورت نمی‌گیرد؛ و روایات أَنَا مِنْ شُرُوطِهَا بیان اِخْلَاصِ اسْتِ که باید بدینگونه خدا را ملاقات نمود؛ و چون توحید را با معنای مرآتیی و آیتی حجاب أقرب در نظر بگیریم همان ولایت است. و این همان مُفَادِ روایتی است که

می گوید: ولایت علی بن ابیطالب حیض است؛ و آن موجب ایمنی از آتش است. پس لازمه وصول به توحید، عبور از ولایت است؛ و علیهذا برای سالک، توحید و ولایت یک چیز است. توحید عین ولایت؛ و ولایت عین توحید است. و این همان واقعیته است که این روایات هریک به عبارت مخصوص آن را نشان می دهد؛ و بدان دلالت می کند.

و نظیر این اختلاف لفظی و وحدت مفادی و معنوی در این روایات، روایاتی است که دلالت دارد بر آنکه اسلام از پنج چیز بنا شده است. روایات شیعه یکی از آن پنج رکن را ولایت می داند؛ و روایات وارده از طریق عاقله آن را توحید می داند. ما نیز بعضی از این روایات را بیان می کنیم و سپس جمعش را ذکر می نمائیم. اما از طریق شیعه: در «کافی» از فضیل از ابو حمزه، و در «محاسن» از ابن محبوب از ابو حمزه از حضرت باقر علیه السلام روایت می کنند که:

بُئِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ؛ وَمَا تُودِي بِشَيْءٍ - وَلَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ - كَمَا تُودِي بِالْوَلَايَةِ. ۱

«اسلام بر پنج ستون بنا نهاده شده است: بر نماز، و زکات، و روزه، و حج، و ولایت. و به هیچ چیز توصیه نشده است به آنگونه که به ولایت توصیه شده است.»

و اما از طریق عاقله: در «صحیح» مسلم با اسناد خود از عبدالله بن عمر، از پدرش روایت می کند که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: بُئِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَإِقَامِ الصَّلَاةِ، وَإِتْيَانِ الزَّكَاةِ، وَحَجِّ الْبَيْتِ، وَصَوْمِ رَمَضَانَ!

«رسول خدا فرمود: اسلام بر پنج پایه بنا شده است: شهادت به لا اله الا الله، و به اینکه محمد رسول الله و بنده خداست، و اقامه داشتن نماز، و دادن زکات، و حج بیت الله الحرام، و روزه ماه رمضان.»

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۱۸ و «محاسن» ج ۱، حدیث شماره ۴۲۹، ص ۲۸۶. و نیز در «کافی» از ص ۱۸ تا ص ۲۱، و در «محاسن» ص ۲۸۶ چندین روایت دیگر به همین مضمون با سلسله روات دیگر از حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السلام آورده اند.

۲- «صحیح مسلم» ج ۱، کتاب ایمان ص ۳۵، و نیز در ص ۳۴ و ص ۳۵ سه روایت دیگر به همین مضمون از رسول الله آورده است.

این روایات می‌فهمانند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، اسلام را براین پنج اساس که از جمله آن توحید است بیان فرموده‌اند؛ ولیکن چون عامه به همان ظاهر شهادتین اکتفا کرده، و اقرار به مجرد نبوت را گرچه مقارن با مخالفت امر رسول خدا درباره ولایت باشد، از اساس اسلام شمرده، و به همان اکتفا نموده‌اند؛ لهذا ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین، روایات وارده از رسول خدا را بدین قسم تفسیر کرده‌اند که: اقرار به توحید و به نبوت بدون اقرار به ولایت جز ظاهری بیش نیست؛ و حقیقت اعتراف به آن مستلزم اقرار به ولایت است؛ و دخول در عالم توحید، مشروط از عبور از ولایت است. و این دو امر از هم جدا و منفک نمی‌باشند. حقیقت اسلام به ولایت متکی است، که مفتاح توحید در مظاهر اسماء و صفات و افعال است؛ و نیز باطن و جوهره نبوت است. این بود بحث شریف درباره حقیقت ولایت، و عدم انفکاک آن از توحید حضرت باری تعالی شأنه.

و در این مسئله دو طائفه به ضلالت و گمراهی رفته‌اند: **اول** — طائفه وهابیه؛ **دوم** — طائفه شیخیه.

أما طائفة وهابیه، آنان قدرت و عظمت و علم و إحاطه و حیات و سایر اسماء و صفات حضرت حق را از موجودات، جدا می‌دانند؛ بدین معنی که عنوان وساطت را از وسائط، و مراتبت را از آئینه‌های وجود که مظاهر و مجالی ذات حقند، الغاء می‌کنند؛ و بنابر این اصولاً معنای ظهور و تجلی را در عالم امکان نمی‌دانند.

و بنابر این در اشکال و محذوری واقع می‌شوند، که تا روز قیامت هم اگر فکر کنند ابداً رهائی و خلاصی از آن را ندارند؛ و آن اشکال این است که:

ما وجداناً و شهوداً موجودات بسیاری را در این عالم مشاهده می‌کنیم؛ و همه آنها را دارای حیات و علم و قدرت می‌بینیم. این جای شبهه و تردید نیست؛ موجودات مؤثر را در این جهان نمی‌توانیم انکار کنیم.

حال می‌گوییم: اگر حیات و قدرت و علم را در ذات ازل حق بدون این موجودات و کثرات بدانیم، این کلام وجداناً و شهوداً غلط است، زیرا وجود این صفات در موجودات از ضروریات و یقینیات است.

و اگر این موجودات را دارای قدرت مستقل و حیات و علم مستقل بدانیم، گرچه به إعطاء حق باشد، این هم غلط است؛ زیرا این کلام عین شرك و ثنویت و تعدد آیه و اشکالات بی شماری دیگر می گردد.

عنوان إعطاء، با عنوان استقلال سازش ندارد؛ چون لازمه این گفتار، تولد موجودات از ذات حق می شود، و این کلام عین تفویض است؛ و می دانیم که خداوند لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ است.

و بنابر این هیچ چاره علمی و فلسفی نداریم، مگر آنکه کثرات این عالم و موجودات را مظاهر و مجالی ذات اقدس حق بدانیم، بدین گونه که قدرت و حیات و علم، اختصاص به ذات حق دارد، و در این موجودات به حسب سعه و ضیق ماهیت و هویت آنها ظهور و بروز کرده است؛ یعنی استقلال در وجود منحصر به ذات اقدس حق است، استقلال در حیات و علم و قدرت و سایر اسماء و صفات اختصاص به ذات حق دارد، و در غیر ذات حق، تبعی و عرضی است؛ در ذات حق اصلتی است، و در موجودات مرآتیی و آیتی.

و علیهذا در ارواح مجردة، و نفوس قدسیه فرشتگان علوی، و نفوس ناطقه مطهره انبیاء و ائمه علیهم السلام، و در حضرت مهدی قائم آل محمد که سعه وجودی آنها بیشتر است، طبعاً بیشتر ظهور و بروز نموده، و این آئینه ها بطور تام و تمامی، حکایت از ذات و صفات اقدس حضرت حق می کنند.

و روی این اصل قدرت و علم و حیات، در عین اختصاص به ذات حق، ظهورش در این مرآئی و آئینه ها شهوداً غیر قابل انکار، و عقلاً لازم و ثابت است. ظهور و ظاهر، و حضور و حاضر، يك چیز است؛ معنای حرفی منك در معنای اسمی است.

موجودات، بدون استثنا همگی آیات و علامات و معانی حرفیه نسبت به ذات حق متعال هستند؛ و تصور معنای استقلال برای معنای حرفی غیر معقول است؛ و در قیاس برهانی موجب خُلف می گردد.

معنای حرفی با معنای اسمی دو چیز نیستند؛ معنای حرفی کیفیت و خصوصیت معنای اسمی را نشان می دهد.

حاجت خواستن از پیامبر اکرم، و امامان معصوم، عین حاجت خواستن از خداست، و این مسئله عین توحید است.

در فلسفه متعالیه و حکمت اسلام، وجود وَّحْدَت در کثرت، و کثرت در وَّحْدَت ذات حقّ به اثبات رسیده است، خداوند تبارک و تعالی همانطور که دارای اسم اَحْدِیَّتْ است، که مبری از جمیع اَسْمَاء و تَعِیْنَات، و مُنَزَّه از هر اسم و رسم می‌باشد، و آن اَحْدِیَّتْ دلالت بر همان ذات بسیط و صیرف که عاری از هرگونه تعلقات، و منطبقٌ علیه مفهومات می‌کند؛ همین طور دارای اسم وَاَحْدِیَّتْ است، که به ملاحظه ظهور و طلوع او، در عالم اَسْمَاء و صفات کلیّه و جزئیّه، و پیدایش همه عوالم چه از مُلْک و چه از مُلْکوت ملاحظه شده است.

وَقَابِیَه می‌گویند: خداوند عوالم را بدون واسطه خلق کرده است؛ و موجودات علوی، و فرشتگان سماوی، و ارواح مجردة قدسیّه، هیچ تأثیری در آفرینش ندارند؛ و هیچگونه عنوان واسطگی به خود نمی‌گیرند؛ بنابراین استمداد از روح رسول الله، و امامان و از ملائکه حتی ملائکه مقربین شرک است.

جواب می‌دهیم: آیا استمداد از ارواح به صورت زنده، مثل پیغمبر زنده، و امام زنده شرک نیست؟! آیا استمداد از عالم، و طبیب، و متخصص، و کشاورز، و صنعتکار، شرک نیست؟!!

اگر شرک است؛ چرا شما استمداد می‌کنید؟! دست از هرگونه استمدادی در عالم طبع و در حیات دنیا بردارید، تا پس از چند لحظه ای همگی بمیرید! و به دیار عدم، و موطن اصلی خود برگردید!

و اگر شرک نیست؛ چه تفاوت دارد؛ بین استمداد از پیامبر زنده، و از روح او پس از مرگ؟! چه تفاوت دارد بین استمداد از طبیب جراح، برای عمل آپاندیس مثلاً، و استمداد از جبرئیل؟!!

می‌گویند: اینها شرک نیست؛ و آنها شرک است! چون ارواح آنها دیده نمی‌شوند، و به صورت نمی‌آیند؛ و خلاصه استمداد از اسباب طبیعی و مادی شرک نیست؛ ولی از امور معنوی و روحانی شرک است. استمداد از ماده کثیف شرک نیست، و از نفوس عالیّه مجردة قدسیّه شرک است.

در جواب می گوئیم: قاعدهٔ عقلیه استثناء پذیر نیست؛ اگر استمداد از غیر خدا شرك باشد، همه جا شرك است؛ و همه جا غلط است. پس چگونه شما با دلیل عقلی می خواهید، اثبات توحید حق را بنمائید! آنگاه در خصوص امور مادی و طبیعی، استثناء می نیند؟! آیا این خنده آور نیست؟ یا اگر به آور، برمسکنت و تهیدستی شما از علم و عرفان حضرت حق؟!

می گویند: طواف برگرد قبر معصوم شرك است؛ بوسیدن ضریح مطهر شرك است؛ بوسیدن عتبه شرك است؛ سجده کردن بر روی تربت سید الشهداء عليه السلام شرك است؛ واسطه قرار دادن ائمه و حضرت صدیقه فاطمه زهراء را برای قضاء حوائج، شرك است.

جواب می دهیم: چرا شرك است؟ چه تفاوت بین بوسیدن حجر الأسود یا بوسیدن ضریح است؟ چه تفاوت بین خانه بنا شده حضرت ابراهیم عليه السلام به نام کعبه؛ و بین مرقد مطهر آیت کبری الهی و صاحب مقام اؤاذنی، و صاحب شفاعت کبری، و حامل لوآء حمد، می باشد؟ چرا طواف در آنجا جایز است، و در اینجا که از جهت اهمیت، حائز مزایائی است جایز نیست؟!

چرا سجده کردن بر روی زمین و خاک و هر چیزی جایز است، ولی خصوص تربت پاک یگانه شهید راستین شرع و شریعت، و حق و حقیقت ابا عبدالله الحسین جایز نیست؟! اگر سجده کردن بر روی چیزی شرک است، چرا بر روی فرش و

۱- (در اینجا برای عدم جواز طواف قبرها بعضی استدلال کرده اند به روایت حنبلی از حضرت صادق و به روایت محدثین مسلم از آن حضرت و یا از حضرت باقر علیهما السلام که فرمود: وَلَا تَطُفُ بِقَبْرِ وَلِيكِن ظاهراً این استدلال بی مورد است؛ زیرا مراد از طُوف در این دو روایت شریفه غائط کردن است نه طواف نمودن و دورزدن یعنی: روی قبر سرگین مکن! و غائط مکن! و شاهد بر این معنی کلام ائمه نعت است: «صباح اللّٰه» و «تاج العروس» و «لسان العرب» و غیرها، و در «شرح قاموس» در ماده طُوف گوید: و طُوف به معنای غائط است طاف یعنی: بشداز برای غائط کردن مثل اِطاف از باب افتعال. و در «مجمع البحرین» گوید: وَالطُّوفُ: الْغَائِطُ وَمِنْهُ الْخَبْرُ: لَا يَصِلُ أَحَدُكُمْ وَهُوَ يَدْفَعُ الطُّوفَ یعنی در حالیکه کسی فشار غائط کردن دارد؛ نماز نخواند؛ و نیز در حدیث آمده است: لَا تَبُلْ فِي مَاءٍ مُسْتَفْعٍ وَلَا تَطُفْ بِقَبْرِ! در آب راکد، بول مکن! و در روی قبر غائط مکن! باری ما در ضمن بحث از بعضی مسائل فقهیه، رساله کوتاهی مستقلاً در این موضوع نوشته ایم که بدون هیچ گونه شبهه ای نشان می دهد که طواف برگرد قبر اشکال ندارد؛ و مراد از این روایات غائط کردن است.

قالی، و زمین، و حصیر جایز است؛ ولی در اینجا بخصوصه حرام شد؟ در آنجا توحید است؛ در اینجا شرك شد؟

استمداد از هر شخص زنده‌ای هم که می‌کنید، از روح او می‌کنید نه از بدن او! و در اینصورت چرا استمداد از نفوس خبیثه کافره که در دنیا هستند شرك نیست؟ و از روح صدیقه طاهره شرك شد؟ اینها سؤالاتی است که نمی‌توانند جواب آن را بگویند؛ و هیچگاه هم نمی‌توانند و نتوانسته‌اند.

جواب این است که: اگر به عنوان استقلال باشد، همه شرك است؛ چه طواف به گردخانه خدا، و چه بوسیدن حَجْرُ الْأَسْوَد؛ و چه سجده کردن بر روی فرش، و زمین معمولی؛ و چه واسطه قرار دادن طیب و جراح و عالم و متخصص؛ و اگر به عنوان استقلال نباشد، هیچکدام شرك نیست؛ بلکه نفس توحید و عین توحید است. آیا در موجودات این عالم به نظر استقلال نگرستن شرك نیست؟ پس طائفه وهابیه، با این تنزیه و تقدیسی که می‌خواهند از ذات حق کنند، خودشان کورکورانه در دامن شرك افتاده‌اند؛ وَمَمَّنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ اِگَر دیده‌اند.

نظر به آیات الهی از جهت آیتت، عین نظر به توحید است؛ بوسیدن امام به جهت امامت عین احترام به خداوند است؛ عرض حاجت به ارواح مقدسه از جهت معنویت و روحانیت و تقرب آنها به خداوند، عین عرض حاجت به خدا، و عین توحید است؛ حُبِّ محبوبان خدا حُبِّ خداست.

این از نظر دلیل عقلی. و اما از نظر دلیل نقلی: می‌گوئیم: تمام آیات و روایات سرشار است از اینکه: موجودات وسائط در وجود و ایجاد هستند، و خلقت با سببیت صورت می‌گیرد، و إلغاء واسطه در عالم تکوین، علاوه بر آنکه انکار امر وجدانی است، انکار منقولات شرعی از کتاب و سنت است.

مگر در قرآن کریم نمی‌خوانیم: وَالْمَدْبُرَاتِ أَمْراً (آیه ۵، از سوره ۷۹: نازعات)

۱- (آیه ۱۱، از سوره ۲۲: حج) و برخی از مردم هستند که خدا را از یک سو و یک جانب فقط عبادت می‌کنند یعنی فقط خدا را از یک درجه می‌بینند و می‌نگرند و قدرت و عظمت او را فقط در بعضی از چیزها می‌دانند نه در همه چیز و در همه جا.

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می کنند».

وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ (آیه ۲۲، ازسوره ۱۵: حجر)

«و ما بادها را فرستادیم، تا درخت ها را آبتن کنند. (و از گردهای نر به درخت های ماده زنند، و در این صورت تلقیح صورت گرفته و درخت میوه می دهد)».

وَاللّٰهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُبْرِ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مِّمَّتٍ فَأَخْبِتْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَٰلِكَ النُّشُورُ. (آیه ۹، ازسوره ۳۵: فاطر).

«و خداوند آن است که بادها را می فرستد، تا ابرها را حرکت دهند، و بنا بر این ما آن ابر را به مکان مرده (وبی آب و علف) سوق می دهیم؛ تا به سبب آن ابر، زمین را پس از مردنش زنده می کنیم، نشور مردگان هم همینطور است».

وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ (آیه ۹۹، ازسوره ۶: انعام)

«و اوست آن که از آسمان آب را فرود آورد؛ تا آنکه ما بوسیله آن، روئیدنی هر

چیز را استخراج نمایم».

چگونه در این آیات، تدبیر امور را از فرشتگان می داند؛ و باران را از حرکت ابرها به نقاط محروم؛ و بهره برداری از درختان را بواسطه تلقیح بادها؛ و بیرون آوردن هر قسم از روئیدنیها را به سبب ریزش باران از آسمان. و نیز در بسیاری از آیات دیگر صریحاً ایجاد تکوّنات را از این اسباب ذکر می کند.

و بنا بر این ما چگونه می توانیم نفی سببیت کنیم، در حالیکه این آیات صریحاً اثبات آن را می نماید؟

بلی باید گفت: این اسباب، همه مقهور و مأمور خدا هستند و استقلال ندارند؛ و ما هم درباره این اسباب، و همه گونه اسباب دیگر از مادی و معنوی، همین را می گوئیم، که: از خود استقلال ندارند؛ بلکه شفیع و شافع و واسطه برای أخذ از جانب خدا و افاضه به عوالم می باشند.

می گویند: استمداد از ارواح پیغمبران و امامان، استمداد از روح مرده است، و این يك نوع مرده گرائی است؛ و يك نوع بت پرستی که انسان از چیز مرده، و بدون عین و اثر حاجتی را طلب کند؛ و آن را نزد خداوند شفیع قرار دهد؛ چه تفاوت می کند بین درخواست حاجت از صَنَم؛ و بین درخواست حاجت از موجود بدون اثر؟

جواب می دهیم: به نصّ آیات قرآن و براهین عقلیه، روح انسان پس از مرگ، مرده نیست بلکه زنده است و بنا بر تجرّد نفس نمی تواند معدوم صرف گردد؛ و مرگ عبارت است از انتقال از دنیا به آخرت. و علاوه در باره شهداء مگر قرآن کریم نمی فرماید: زنده اند و در نزد خداوند روزی می خورند؟

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (آیه)

۱۶۹، از سوره آل عمران: ۳

«وَالْبَتَّةَ الْبَتَّةَ (ای پیغمبر) چنین گمان مکن که: آنانکه در راه خدا کشته شده اند، مردگانند! بلکه زندگانند؛ و در نزد پروردگارشان روزی می خورند».

می گویند: این آیه، در باره خصوص شهیدان است؛ شهیدان غزوه اُحُد چون حَمَزَه و غیره.

جواب آنستکه: آیا حَمَزَه و غیر او، از شهیدان؛ مگر در تحت نبوت رسول الله نبوده اند؟! آیا مقام حمزه از رسول الله بالاتر شد، که او زنده است؛ و رسول الله پس از مرگ مرده است؟!!

نه، چنین نیست؛ بلکه رسول الله شهید شُهدَاء و موکَل بر ارواح پیغمبران است.

ما در تمام نمازها به پیامبر درود می فرستیم: **السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.**

«سلام خدا بر تو باد ای پیغمبر خدا! و رحمت خدا و برکات خدا بر تو باد!»، مخاطب به این خطاب، مگر می تواند، غیر از شخص زنده و مستمع کلام ما بوده باشد؟

باری درست بخاطر داریم در سنه ۱۳۹۰، هجریه قمریه که برای بار دوم به بیت الله الحرام با دو نفر از پسران خود، بجهت اداء مناسک حج مشرف شده بودم؛ صبحگاهی پس از چند طواف مستحبی، در گوشه ای از مسجد الحرام نشستیم؛ و به تماشا و زیارت بیت و کیفیت طواف مردم مشغول بودیم.

در اینحال یکی از علمای سنی مذهب آمده و با ما معافه نمود؛ و پهلوی ما نشست؛ و می گفت: من از اهل سوریا و از شهر حَلَب هستم؛ و اسم من: عُمَرُ عَادِلٌ

مَلَاحِفُجِي است. و ما با او گرم تكلّم و صحبت شدیم.

در اینحال به مناسبت آشنائی با او، یکی دیگر از علمای عامّه که می گفت: از ائمّه جماعت مدینه است آمد؛ و سلام کرد و روبروی من نشست؛ و بعد کم کم جماعت کثیری از اهل تسنن آمدند و همه پهلوی ما نشستند؛ و تقریباً مجلسی تشکیل شد.

در این هنگام، من از مُتَعَه حجّ از آنها پرسیدم! گفتند: ماتا حجّ را بجای نیاوریم تمتّع نمی کنیم!

گفتم: می دانیم که رسول الله در حِجَّة الْوَدَاع در بالای کوه صفا، برای مردم اعلان کرد که: از حالا تا روز قیامت، حجّ تبدیل به حجّ تمتّع شده است، برای کسانی که خانه و منزلشان در نزدیکی مسجدالحرام نیست. بدین معنی که از میقات که احرام می بندند، باید به قصد عُمَرَه باشد؛ و پس از وارد شدن در مکه و أداء مناسک عمره، مُجَلّ شوند؛ و می توانند در این صورت با زنان تمتّع کنند؛ و در مکه می مانند تا برای أداء مناسک حجّ و وقوف به عرفات و مشعر، از خود مکه مُحَرِّم می شوند؛ و حجّ را بجای می آورند.

و به پیغمبر اعتراض کردند که چگونه ما برای ادای مناسک حجّ آمده ایم، و اینک در زیر درخت اُراک جوانهای ما بنشینند؛ و از موهای سرشان قطرات آب غسل جنابت بچکد؟! جنابت بچکد؟!!

رسول الله فرمود: من از جانب خودم نگفتم؛ اینک جبرائیل است که آمده؛ و این حکم را آورده است! و در اینحال شَبَّكَ أَصَابِعَهُ انگشت های دو دست را رسول خدا در هم فرو برد؛ و فرمود: از حال تا روز قیامت اینطور حجّ و عمره در هم داخل شدند؛ و عمل واحدی گردیدند؛ و بنابر این هر کس از راه دور می آید، باید عمره و حجّ را با هم انجام دهد؛ و بین آن دو عمل مُجَلّ گردد؛ این است حکم خدا! گفتند: بلی همینطور است ولی عُمَر بنابر مصالحی این را تغییر داد؛ یعنی مُتَعَه را برداشت؛ و دستور داد هر کس از میقات احرام می بندد، به قصد حجّ باشد؛ و بنابر این تا آخرین عمل حجّ، حقّ تمتّع و آمیزش، با زنان را کسی ندارد.

گفتم: بگذریم از این که عُمَر این عمل را از روی مصلحتی طبق اندیشه

خود انجام داد، فعلاً در این بحث وارد نمی‌شویم؛ ولی می‌خواهم بگویم: آیا عمل عُمر حجت است؟ و ما تا روز قیامت باید از او پیروی کنیم؟!
عُمر که مُسَلِّماً پیامبر نبوده است؛ و بر او وحی نازل نمی‌شده است. ما چگونه کلام پیغمبر رسول الله که بر او از جانب خدا وحی نازل می‌شده؛ و جبرائیل به محضرش می‌رسیده است، کنار بگذاریم، و به گفتار عمر عمل کنیم؟!
عُمر در زمان خود برای مردم خود گفتاری را گفت؛ آن گفتار به ما چه مربوط است؟!

آیا گفتار عُمر بر گفتار رسول الله، و جبرائیل، و آیه قرآن مُقَدِّم است؟! آیا عُمر در حجیت گفتار با رسول الله شریک است، که در صورت معارضه بین دو گفتار، کلام او را مثلاً مُقَدِّم بداریم؟ یا آنکه گفتار او ناسخ کلام رسول است؟ و بالأخره تا یکی از این امور متحقق نگردد؛ و به اثبات نرسد؛ ما که نمی‌توانیم، روی اندیشه شخصی و ذوق نفسانی، از حجیت کلام رسول خدا رفع ید کنیم!
در اینجا این دو عالم سُتی سکوت اختیار کردند؛ و هیچ پاسخی ندادند؛ و مدتی به سکوت محض مجلس مبدل شد.

در اینحال من رو کردم به شیخ عُمر عَادِل که از اهل حَلَب بود، و بسیار چهره زیبایی داشت، و معلوم بود که سخنان مرا پذیرفته است؛ و گفتم: شما چرا به اینها نمی‌گوئید: دست از مزاحمت زوار بردارند؟!

در دور قبر رسول الله، شُرْطه گماشته‌اند، کسی قبر مطهر را نبوسد، این چه کاری است؟ زوار از راه دور از نقاط مختلف دنیا با اشتیاق در تمام مدت حیاتشان چه بسا یکبار مشرف می‌شوند؛ و می‌خواهند اظهار محبت کنند، رسول الله را ببوسند؛ دستشان از آن حضرت کوتاه است؛ دَرِ حَرَم را می‌بوسند؛ ضریح را می‌بوسند؛ گریه می‌کنند يك دنیا عواطف دارند.

همینکه می‌خواهند ببوسند؛ ناگهان شُرْطه باشلاق بر سر آنها می‌زند: ای مشرک نبوس! این ضریح از آهن است؛ آهن بوسیدن ندارد! بوسیدن آهن شرك است؛ و آمران به معروف هم تأیید می‌کنند و می‌گویند: این اعمال شرك است.

زوار بیچاره، حالشان گرفته شده، مثل چوب خشک متحیر در گوشه‌ای

می ایستند؛ و با خود می گویند: این دیگر چه داستانی است؟! این چه شرکی است؟!

شما را به صاحب این بیت سوگند! آیا زوار، آهن و فولاد را می بوسند، یا بدن رسول الله، یا نفس رسول الله را؟! آنها چدن و چوب را می بوسند، یا نفس مقدس حضرت صدیقۀ را؟! آیا شما در وجدان خود نمی یابید که دست پدر و مادر و استاد و معلّم و مرتبی روحانی را می بوسید؟ آیا احترام به نفس او می گذارید؛ یا صرفاً نظریه قطعه گوشت دارید؟!

مگر أشعار قیس بن مُلَوِّجِ عَامِرِي را نخوانده اید، که درباره معشوقۀ خود لیلی عَامِرِي می گوید؟

أَمُرُّ قَلْبِي جِدَارَ دِيَارِ لَيْلِي أَقِيلُ ذَا الدِّيَارِ وَذَا الْجِدَارِ
وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفٌ مِنْ قَلْبِي وَلَكِنْ حُبٌّ مِنْ سَكَنِ الدِّيَارِ

«من عبور می کنم و می گذارم بر دیوار شهر لیلی؛ و آن شهر را می بوسم؛ و آن دیوار را می بوسم.»

و این طور نیست که دل من از محبت شهر و دیار، آکنده باشد؛ ولیکن دل من سرشار از محبت آن کسی است که در شهر سکونت گزیده است.»

شیخ عُمَرُ عَادِل در اینحال با کمال ناراحتی و عصبانیت رو به من کرد و گفت: یا سَيِّدُ! وَاللَّهِ هُمْ مُشْرِكُونَ؛ هُمْ مُشْرِكُونَ! سوگند به خدا که خود این وهابی ها شرك هستند؛ آنگاه گفت:

من امروز صبح پس از انجام فریضة صبح و طواف، دیدم جماعتی از ایرانیان ایستاده اند؛ و يك نفر برای آنها دعا می کند؛ و آنها هم دعا را با او می خوانند.

آن دعا خواننده می گفت: إِلَهِي بِحَقِّ فَاطِمَةَ وَأَبِيهَا وَبَعْلَهَا وَبَنِيهَا وَالسَّرَّ الْمُسْتَوْدِعِ فِيهَا كَذَا وَكَذَا: «خداوند! به حق فاطمه و پدرش؛ و به حق شوهرش و پسرانش؛ و به حق سیری که در او به ودیعت نهاده شده است؛ ترا سوگند می دهیم که حاجات ما را برآورده کنی.»

امام جماعت همین مسجد: مسجد الحرام از آنجا می گذشت؛ و به آنها نهیب زد: این شرك است؛ نگوئید! از فاطمه چیز خواستن شرك است!
من بسیار ناراحت شدم؛ جلورفتم و گفتم: اِخْسَأْ! اِخْسَأْ! خفه شو، و لال شو، و ساکت شو، و برو گم شو!

و بعد به او گفتم از تو سؤالی دارم (و سوگند به خداوند و به این بیت که: این مطلب و این سؤال را ابدأً در جائی ندیده بودم؛ و در کتابی نخوانده بودم؛ و قبلاً هم به نظر من نیامده بود؛ و در همان حال گویا بر دل من الهام شد که اینطور بگو) و آن سؤال این است: می دانی که: چون پیراهن یوسف را از مصر آوردند؛ و در کنعان بر سر یعقوب که کور شده بود؛ انداختند چشمش باز و بینا شد؟

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا (آیه ۹۶، از سوره ۱۲: یوسف)

«چون بشیر از مصر آمد؛ و آن پیرهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد».

امام مسجد گفت: بلی می دانم!

گفتم: جنس آن پیرهن از چه بود؟!

گفت: از ینبه و یا کتان!

گفتم: ینبه و کتان چنین اثری دارد که چشمان نابینای یعقوب را بینا کند، اما فاطمه زهرا که پیغمبر ما او را سیده عالمیان خوانده است، چنین اثری ندارد که در نزد خدا شفیع شود، و حاجت چند نفر مؤمن را برآورده کند؟!
بعد گفتم: يَا سَيِّدُ! وَاللَّهِ خَسَاءً خَسَاءً! سوگند به خدا که در پاسخ سؤال من خفه شد و لال شد؛ و مطرود و دور شد.

و سپس گفتم: ما تمام طوائف سنی ها از وهابی ها بیزاریم! آنها آئین و مذهب خاصی آورده اند، بسیار خشک و بی محتوا. ما هم از راه دور آمده ایم و اشتیاق داریم قبر رسول خدا را ببوسیم، اینها مانع می شوند!

و پس از این، ما را به حَلَب دعوت کرد، که در آنجا برویم، و در منزلش وارد شویم و می گفتم: ما به اهل بیت عصمت فوق العاده محبت داریم؛ زنان ما تا خواب فاطمه زهراء را نبینند، می گویند: اعمال ما قبول نشده است و مخصوصاً می گفت

«بیائید، و خودتان زنان ما را ببینید! و از آنها گفتگو کنید! من خواهرانی دارم که از محبت اهل بیت دلشان سرشار است».

یکی از مفاصد مهم مذهب و هئاییه آن است که آنان قائل به تجسم خداوند هستند؛ زیرا معتقدند: از ظواهر قرآن نباید تجاوز کرد؛ و معنای ظاهری هم همان معنای متعارف و معمول است، که در بین مردم شایع است؛ و بنابراین: آیاتی که در قرآن مجید، نسبت دست، و چشم، و جانب، و وجه، و غیرها را به خدا می دهد، مراد از آنها همین معنای ظاهریه متعارف و معمولی هستند. و لازمه این معنی جسمیت خداوند است، سبحانه و تعالی. می گویند: آیات قرآن مثل: **يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ** (آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح)

«دست خداوند، بالای دست های ایشان است».

و مثل: **وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْيُنِنَا** (آیه ۳۷، از سوره ۱۱: هود)

«(ای نوح) کشتی را در برابر چشمان ما بساز».

و مثل: **وَلِتَضْمَعَ عَلٰى عَيْنِي** (آیه ۳۹، از سوره ۲۰: طه)

«(وای موسی) بجهت آن که تو در برابر چشم من تربیت شوی و رشد کنی».

و مثل: **وَلَوْ تَرَى اِدْوَقُفُوا عَلٰى رَبِّهِمْ** (آیه ۳۰، از سوره ۶: انعام)

«وای کاش می دیدی تو (ای پیغمبر) در آن وقتیکه ایشان در برابر

پروردگارشان ایستاده اند».

و مثل: **يَا حَسْرَتَا عَلٰى مَا فَرَّطْتِ فِي جَنبِ اللّٰهِ** (آیه ۵۳، از سوره ۳۹: زمر)

«(گفتارستم بگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر

آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده ام».

و مثل: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ** (آیه ۸۸، از سوره ۲۸: قاصص)

«هر چیز از بین رونده و زائل شونده است، مگر وجه خدا».

و مثل: **فَاَيْتِمَا تَوْلُوا فَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ** (آیه ۱۱۵، از سوره ۲: بقره)

«(هر جاروی خود را بگردانید؛ پس آنجا وجه خداست».

و مثل: **اَلرَّحْمٰنُ عَلٰى الْعَرْشِ اسْتَوٰى** (آیه ۵، از سوره ۲۰: طه)

«خداوند رحمن، بر روی تخت استوار شده است».

و مثل: **يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ** (آیه ۵۰، ازسوره ۱۶: نخل)

«از پروردگارشان می ترسند، از جانب بالای خودشان».

و مثل: **وَجَاءَ رَبُّكَ** (آیه ۲۲ ازسوره ۸۹: فجر)

«و آمد پروردگارتو».

و مثل: **اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ** (آیه ۱۵، ازسوره ۲: بقره)

«خداوند آنان را مسخره می کند».

و مثل: **غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ** (آیه ۹۳، ازسوره ۴: نساء)

«خدا بر او غضبناک شد».

و مثل: **إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ** (آیه ۴۲، ازسوره ۴۴: دخان)

«مگر آن کسیکه خدا بر او رحم کند».

و امثال این آیات که در قرآن مجید بسیار است. می گویند همین معنای ظاهری را دارد؛ خداوند دست دارد؛ و پهلو دارد؛ و چشم دارد؛ و بر روی تخت قرار گرفته است؛ و غضب می کند؛ و رحم می کند؛ و مسخره می نماید».

این است عقاید ایشان؛ **سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا**.

پیشتر از این کفریات، ابن تیمیة حرّانی شامی است؛ او تابع احمد حنبل بود و در عناد و دشمنی با اهل بیت بالأخص امیرالمؤمنین **عَلَيْهِ السَّلَام** بی تاب و بی قرار بوده است؛ در کتاب خود به نام «**منهاج السنّة**» که در ردّ براهین و ادلّه افتخار عالم تشیع و اسلام: علامه حلی نوشته است، انکار ضروریات و مسلمّات و یقینیات را می کند، هر حدیثی که در فضائل امیرالمؤمنین و اهل بیت وارد شده است ردّ می کند؛ و آن را دروغ و باطل می شمرد؛ و یا آن را مرسل و یا ضعیف و یا مجعول می داند گرچه در نهایت إتقان و صحت باشد. و گرچه مستفیض و متواتر باشد، و گرچه بزرگان از حفاظ و مشایخ و راویان اهل سنت با طرق عدیده ای آن را آورده باشند و در کتب خود تصریح به صحت متن و صحت إسناد و رجال آن کرده باشند؛ به مجرد اینکه در آن حدیث ذکری از مولی الموحّدين آمده باشد، آن را رقی به مجعول بودن نموده و به شیعه إفترا می زند؛ و راوی آن حدیث را گرچه ارمشایخ «صحاح سنّه» عامه باشد، فقط و فقط به جرم روایت این روایت ضعیف می شمرد؛ و بطور کلی مَلَک صَحْت و عدم صَحْت

در نزد او، پیروی و تشییع و نقل فضائل علی بن ابیطالب است؛ و صریحاً از خلفای بنی امیه حتی معاویه و یزید و خلفای عباسی جانبداری می کند؛ آری مظلومیت اهل بیت تنها در بدری بیابانها و حبس و شکنجه و کشتن و به دار آویختن و سوزاندن و غارت کردن نبوده است؛ بلکه إخفاء فضایل آنان و نسبت آن فضایل را به دشمنان از مهمترین کودتاهای ظاهری و باطنی برای قلع و قمع آنان و برداشتن نام آنان از صفحه روزگار بوده است؛ امثال این مردشامی تابع حزب اموی و علمدار امضاء سیئات خلفاء جور، همچون معاویه و امثال او در این کودتاها سعی وافری نموده اند؛ ولیکن معذک کار آنان بجائی نرسید و فضائل علی بن ابیطالب سراسر آفاق را گرفت و دوست و دشمن حتی یهودی ها و نصرانی ها و مادی ها همه و همه در برابر عظمت و شخصیت و اصالت و واقعیت آن راستین مرد و آن امام مظلوم سر تسلیم فرود آورده و مهر و محبت او را در روح و سر و سویدای خود جای داده اند. و امیق نصرانی: بقراط بن آشوط که از اهل ارمنستان است و از سر لشکران مهم بوده است در عصر متوکّل قصیده ای غزّاء درباره فضایل و محامد امیرالمؤمنین می سراید که بعضی از آن ابن شهر آشوب در «مناقب» طبع سنگی ص ۲۸۶ و ص ۵۳۲ آورده است؛ و عبدالمسیح انطاکی در قصیده علویّه خود که بالغ بر ۵۵۹ بیت است؛ و بولس سلامة، قاضی مردم مسیحی در بیروت قصیده ای به نام عید الغدیر که بالغ بر ۳۰۸۵ بیت است درباره مناقب و فضائل امیرالمؤمنین سروده اند و از حق آنحضرت دفاع کرده اند. یکی از شعرای مسیحی مذهب به نام ریبا ابن اسحق رسعی موصلی اشعاری می گوید که شایان آنست:

عِدَّةٌ، وَتَيْمٌ لِأَحْوَالٍ ذِكْرَهَا	يَسُوعُ وَكَيْنِي مُجِبٌ لِهَاشِمِ
وَمَا تَعْتَرِينِي فِي عَلِيٍّ وَرَهْطِهِ	إِذَا ذُكِرُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لِأَيْمِ
يَقُولُونَ مَا بَالُ النَّصَارَى تُحِبُّهُمْ	وَأَهْلُ الثُّهَيِّ مِنْ أَعْرَبٍ وَأَعْجِمِ
فَقُلْتُ لَهُمْ إِنِّي لِأَحْسِبُ حُبَّهُمْ	سَرَى فِي قُلُوبِ الْخَلْقِ حَتَّى الْبَهَائِمِ

«من درباره ابوبکر و عمر که از بنی عدی و بنی تیم هستند، نامی به زشتی

نمی برم؛ ولیکن من دوستدار علی بن ابیطالب این مرد هاشمی هستم. از بردن نام و ذکر ایشان آنچه راجع به علی و اقوامش ازگزند و آزار ملامت کنندگان به من برسد در من ابداً اثریدی نخواهد گذاشت.

می گویند: چرا مسیحیان علی و اولاد علی را دوست دارند؟ و چرا خردمندان و دانشمندان از عرب و از عجم آنها را دوست دارند؟ من به آنها در پاسخ گفتم که: من چنین می پندارم که محبت آنان در دل جمیع مخلوقات حتی بهائم و حیوانات بی زبان نیز جاری و ساری شده است».

باری بزرگان از عاقه ابن تیمیة را رد کرده اند؛ و او را گمراه و کافر شمرده اند و می گویند: صریحاً معترف به جسمیت خداست. و ما در اینجا عین گفتار حافظ ابن حجر را در کتاب خود به نام «الفتاوی الحدیثة» ص ۸۶ می آوریم و ترجمه آنرا ذکر می کنیم:

ابن تیمیة عبدُ خَدَلَه الله و أَضَلَه و أَعْمَاه و أَصَمَه و أَدَلَه، و بذلك صَرَّح الأئمة الذین بیّنوا فساد أحواله، و کَذَّب أقواله؛ و من أراد ذلك فعليه بمطالعة كلام الإمام المجتهد المتفق على إمامته و جلالته و بلوغه مرتبة الاجتهاد أبي الحسن السبكي و وُلِدَه التاج و الشيخ الإمام العزبن جماعة و أهل عصرهم و غيرهم من الشافعية و المالكية و الحنفيّة؛ و لم يقصر اعتراضه على متأخرى الصوفية بل اعترض على مثل عمر بن الخطاب و علي بن ابیطالب — رضی الله عنهما —

و الحاصل أنه لا يقام لكلامه وزنٌ بل يُرمى في كلِّ وعرٍ وحرزٍ، و يُعتقد فيه أنه مبتدع ضالٌّ مضلٌّ غالي؛ عامله الله بعدله و أجازنا من مثل طريقتة و عقيدته و فعله، أمين (إلى أن قال) إنه قائل بالجهة وله في إثباتها جزء؛ و يلزم أهل هذا المذهب الجسميّة و المحاذاة و الاستقرار؛ أي فلعله في بعض الأحيان كان يصرح بتلك اللوازم فنسبت إليه؛ سيما و ممن نسب إليه ذلك من أئمة الاسلام المتفق على جلالته و امامته و ديانتته و أنه الثقة العدل المرتضى المحقق المدقق؛ فلا يقول شيئاً إلا عن تثبُّتٍ و تحققٍ و مزيد احتياطٍ و تحرُّرٍ سيما ان نسبت إلى مسلم ما يقتضى كفره و ردّه و ضلاله و إهدار دمه؛ الكلام^۱.